تصویری از زندگی



اهل سنت براساس منابع



مؤلف:
دکتر عبدالحلیم محمود (شیخ الازهر)

مترجم:
دکتر جمال احمدی

تصویری از زندگی پیامبر ﷺ

نویسنده:

دکتر عبدالحلیم محمود (شیخ الازهر)

مترجم:

دکتر جمال احمدی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج

سرشناسه	: محمود، عبدالحلیم Mahmuod Abd alHalim
عنوان قراردادی	: الرسولﷺ ـ فارسی
عنوان نام پدیدآور	: تصویری از زندگی پیامبرﷺ نویسنده عبدالحلیم محمود (شیخ الازهر) مترجم جمال احمدی
مشخصات نشر	: سنندج، آراس ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	: ۲۱۶ص
شابک	: ۹۷۸ـ۶۰۰ـ۶۸۴۰ـ۲۳ـ۹
فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: محمدﷺ پیامبر اسلام ۵۳ قبل از هجرت، اخلاق
شناسه افزوده	: احمدی، جمال ۱۳۵۲، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ BP۲۲/۹/م۳/۵۰۴۱
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۰۸۲۶۰۶

شناسنامه کتاب

نام کتاب : تصویری از زندگی پیامبرﷺ
مؤلف : امام الاکبر الدکتور عبدالحلیم محمود
مترجم : دکتر جمال احمدی
ناشر : آراس
نوبت چاپ : اول تابستان ۱۳۹۲
تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
قیمت : ۶۰۰۰ تومان
شابک : ۹۷۸ـ۶۰۰ـ۶۸۴۰ـ۲۳ـ۹

مرکز پخش:
سنندج، پاساژ عزتی، انتشارات آراس
تلفن: ۰۸۷۱ـ۲۲۲۸۳٤۱


به تنها فرزند دلبندم
محمّد

فهرست

عنوان	صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. والصلاة و السلام علي سيّد الانبياء و المرسلين. صلي الله عليه و آله و صحبه، والداعين بدعوته الي يوم الدّين.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا * وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللهِ فَضْلا كَبِيرًا * وَلا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ وَكَفَى بِاللهِ وَكِيلا﴾.
(احزاب/٤٨_٤٥)

صدق الله العظيم

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن مترجم

﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴾. (نساء/۸۰)

«هر که پیامبر خدا را اطاعت کند، بی گمان خدا را اطاعت کرده، و هر که پشت کند [مهم نیست] ما تو را مراقب آنها نفرستاده‌ایم».

برای بشریت، هیچ حادثه‌ای مبارک‌تر و خرّم‌تر از ارسال رسل از جانب پروردگار عالم، برای هدایت و راهنمایی آنان نیست. آنگاه خداوند متعال آدمی را آفرید، برای این که در مسیر حیات، دچار خطا و کژروی نگردد و بتواند راه خود را در میان دهلیزهای پرخطر زندگی بیابد، و اگر انحرافی در فطرت پیدا کرد و هواهای نفسانی و تمایلات خوش آرایش شیطانی او را به سوی تباهی و سقوط، سوق داد، بتواند به فطرت خود باز گردد، بر انسان منت می‌نهد و رسولانی از جنس خودشان می‌فرستد تا برنامه‌ی الاهی را بدانان ابلاغ کند، آنان را پرورش دهد و کتاب و حکمتشان آموزد:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي

ضَلالٍ مُبِينٍ﴾. (آل عمران/ ١٦٤)

نبوّت، سنّتی الاهی است که نشان از بزرگ‌ترین لطف خداوند نسبت به بندگان دارد. و چه لطفی برتر و والاتر از این می‌تواند وجود داشته باشد که هر گاه انسان، راه تکامل و رشد خود را گم کرد و ادامه‌ی مسیر و حرکت بر او دشوار آمد، پروردگارِ هستی بخش، برخی از بندگان بختیار خود را به عنوان پیامبر می‌فرستد، تا دوباره مقدّمات رشد و ترّقی و کمالِ انسان‌ها را فراهم نماید. اما گاه و چه بسیار که آدمیانِ ناسپاس و قدرناشناس، ارزش چنین لطف و نعمتی را نمی‌دانند و به آزار و اذیّت منجیان خود می‌پردازند تا آن‌جا که گاهی کمر همت به قتل پیامبرانﷺ می‌بستند. برخی را می‌کشتند و در برخی نیز ناکام می‌ماندند.

پیام پیامبرانﷺ از آغاز تا انجام، سعادتمند کردن انسان‌ها است. چنین سعادتی هم، تنها در عمل کردن به دو شعار اساسی و ریشه‌ای ممکن است: بندگی خدا و اجتناب از طاغوت:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولا أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ فَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾. (نحل/ ٣٦)

این دو شعارِ فوق العاده مهم، وقتی جنبه‌ی عملی پیدا کند، انسان مسافتی میان جاهلیت تا اسلام طی می‌کند. شخصیت او به گونه‌ای متحوّل و دیگرگون می‌شود که گویی تولّدی نو یافته است.

عقیده و اخلاق و عمل در این دو عبارت مندرج است. وقتی انسان بپذیرد مقام او، مقام بندگی است و مقام خدایی به او داده نشده، در نتیجه همه‌ی مظاهر خودخواهی و کبر و رعونت و خودفریبی را کنار می‌نهد و فرعون‌وار، یارای دم از «انا ربکم الاعلی» زدن نخواهد داشت. در عوض نسبت به خدای سبحان، متذلّلانه و فروتنانه با خوف و خشیت، سرِ بندگی بر زمین می‌ساید و عبادت را قولاً و عملاً، تنها شایسته‌ی او می‌داند. چنین انسانی که خود را بنده‌ای ناچیز و فقیر در برابر خدا دانست و او را معبود و غنی قلمداد کرد؛ پا بر سر همه‌ی طاغوت‌ها می‌نهد و هر آن چه خود را فراتر از بشر به حساب آرد به هیچ می‌انگارد. خواه قدرت‌های ظاهری و مادی باشد با ابزار زر و زور و تزویر، خواه قدرت‌های درونی چون هواهای نفسانی و خواهش‌های شهوانی با ابزار غالباً تزویر. مسؤولیتِ توصیه به «عبادت خدا و اجتناب از طاغوت» به پیامبرانﷺ سپرده شده است. پیامبر اسلامﷺ نیز به مثابه‌ی آخرین فرستاده که پس از او رسولی نخواهد بود، همین وظیفه را بر عهده داشته است.

خدای بزرگ، پیامبر اسلام ﷺ را به عنوان «اسوه» و نمونه‌ای نام می‌برد که آدمیان با نظر به گفتار و به ویژه رفتار او بتوانند راه درست زیستن آموزند و سرانجام به سعادت ابدی دست یابند.

این کتاب تا اندازه‌ی قابل توجّهی زندگی پیامبرﷺ را در موقعیت‌های گوناگون به تصویر می‌کشد و سعی کرده است

حوادثی از زندگی پیامبر را بازگو کند که انسان بتواند در زندگی خود به کار بندد و بدان پرورش یابد.

کتابی که پیش روی خوانندگان ارجمند قرار دارد، ترجمه‌ی کتاب «الرسول»، اثر دانشمند پرآوازه‌ی مصری، امام دکتر عبدالحلیم محمود(۱۹۷۸ـ۱۹۱۰م) است. نویسنده‌ی کتاب به هیچ وجه قصد ندارد زندگی نامه پیامبرﷺ را به تفصیل و با تمام جزئیات نقل کند. بلکه رویکرد او در این کتاب بیشتر طرح مسایل و حوادثی از زندگی پیامبرﷺ است که با اخلاق انسان در ارتباط است. او در آغاز تلاش می‌کند شخصیت حقیقی پیامبرﷺ را بر خوانندگان آشکار کند و به دنبال آن حوادثی از زندگی پیامبرﷺ نقل می‌شود که خود به خود در پی ساخت روان انسان بر مبنای«اسوه‌ی حسنه» است. در این میان البته به روایات گوناگون استناد می‌کند.

امام عبدالحلیم محمود در سال ۱۹۱۰ میلادی در روستای ابو احمد در اطراف شهر بلبیس در استان شرقی مصر به دنیا آمد. روستای ابواحمد که اکنون به «السلام» مشهور است، منسوب به جد او «ابواحمد» است که آن را آباد کرده است. او در خانواده‌ی شرافتمند و مشهور به تقوا و صلاح پرورش یافت. قرآن را در همان حداثت سن حفظ کرد. پدر او دارای دین و اخلاق و دانش فراوان و همّت والا و فرهنگ متعالی بود. او از کسانی بود که شرکت در حلقات درس ازهر را غنیمت می‌شمرد. از این رو همیشه دوست داشت فرزندش به ازهر برود و ادامه‌ی درس دهد. عبدالحلیم در

سال ۱۹۲۳ به ازهر رفت. دو سال در حلقات درس ازهر شرکت داشت تا این که آموزشگاه زقاریق در سال ۱۹۲۵ افتتاح شد. چون این آموزشگاه به روستای آن‌ها نزدیک بود، پدر عبدالحلیم، او را به آن آموزشگاه فرستاد. پس از مدتی او را به آموزشگاه تربیت معلم نیز فرستاد و هر دو را با هم گذراند و در هر دو فارغ‌التحصیل شد و تصمیم گرفت به معلمی بپردازد. امّا پدر عبدالحلیم دوست داشت فرزندش ادامه‌ی تحصیل دهد. او تا بالاترین مدارج ازهر، تحصیلات خود را ادامه داد. اما هیچ گاه پدر اجازه کار به او نداد و تصمیم گرفت عبدالحلیم را روانه‌ی فرانسه، دانشگاه سوربن کند. او در دانشگاه سوربن در رشته‌های تاریخ ادیان، فلسفه و جامعه‌شناسی درس خواند و در هر یک از آنها مدرک عالی گرفت. سرانجام در سال ۱۹۳۷ عضو دانشجویان اعزامی ازهر در پاریس شد. او رساله‌ی دکتری خود را در تصوّف اسلامی درباره‌ی حارث محاسبی نوشت. در هنگام آماده کردن رساله‌ی دکتری، جنگ دوم جهانی رخ داد. او سرانجام در سال ۱۹٤۰ با امتیاز عالی از رساله‌ی دکتری خود دفاع کرد و دانشگاه سوربن آن را به زیور طبع آراست.

زندگی علمی امام عبدالحلیم محمود با تدریس روانشناسی در دانشکده‌ی زبان عربی آغاز شد. سپس به عنوان استاد فلسفه در دانشکده‌ی اصول دین به سال ۱۹۵۱ ادامه‌ی کار داد و در سال ۱۹٦٤ رئیس دانشکده شد. پس از مدتی به عنوان عضو مجمع تحقیقات اسلامی انتخاب شد و بعد به دبیر کلی همان مجمع ارتقا

یافت. او در مجمع، فعالیت‌های فراوانی انجام داد از جمله اوّلین کسی بود که برای دختران، مجمعی تحقیقاتی تشکیل داد. او اگر چه بعدها به مدارجی چون: وزارت اوقاف و شؤون ازهر و شیخ ازهر ارتقا یافت. امّا هیچ گاه فعالیت‌های اصلاحی خود را رها نکرد. مقالات و کتاب‌های فراوانی نوشت در همایش‌ها و کنفرانس‌های متعدّدی با ارائه‌ی سخنرانی شرکت می‌کرد و راهنما و مشاور بسیاری از دانشجویان در دوره‌ی دکترا بود. مسافرت‌های علمی فراوانی به کشورهای: عراق، تونس، لیبی، فیلیپین، اندونزی، پاکستان، سودان، مالزی، قطر، کویت، امارات متحده‌ی عربی، یوگوسلاوی، هند، لندن و مکه داشت.

امام عبدالحلیم محمود تألیفات فراوانی در علوم گوناگون اسلامی نوشت. او بالغ بر یک صد کتاب تألیف و ترجمه داشت. در زمینه‌ی، تصوّف آثار ماندگار و ارزشمندی از خود به جا گذاشت. دیدگاه وسط او درباره‌ی تصوّف باعث شد که ملّقب به «غزالیِ» مصر گردد. درباره‌ی فلسفه نیز کتاب‌هایی به رشته‌ی تحریر در آورد. کتاب بسیار ارزشمند او به نام« التفکیر الفلسفی فی الاسلام» از اهم مراجع فلسفه‌ی اسلامی است. هم چنین در زندگی و سنت پیامبر گرامی اسلامﷺ آثار درخوری نوشت. در میان این آثار می‌توان به: «السنة و مکانتها فی التشریع الاسلامی» و «القرآن و النبی» و «الرسول» (=کتاب حاضر) اشاره کرد. او ترجمه‌هایی نیز از برخی کتاب‌های ارزشمند غربی به زبان عربی داشت. برای مثال

می‌توان به «الفلسفة الیونانیه اصول‌ها و تطورها» و نیز «الاخلاق فی الفلسفة الحدیثه» اشاره کرد.

امام عبدالحلیم محمود، سرانجام پس از سال‌ها تلاش طاقت‌فرسا و پس از بازگشت از سفر حج در سال ۱۹۷۸ بیمار شد. او پس از انجام عمل جراحی، به رحمت ایزدی پیوست. بر جنازه‌ی او هزاران نفر نماز گزاردند و با حزن و اندوه فراوان به آرامگاه ابدی مشایعت شد. روحش شاد و روانش مقرون رحمت بی‌کران الاهی باد.

در آخر این مقدمه لازم است به چند نکته‌ی مهم اشاره شود:

- برای ترجمه‌ی آیات گوناگون کتاب، از ترجمه‌ی آقای ابوالفضل بهرام پور که به نظر می‌رسد ترجمه‌ی دقیقی از قرآن ارائه داده است، استفاده شد.

- برخی از احادیث پیامبرﷺ به ویژه احادیثی که جنبه‌ی دعا داشت، عین عبارت عربی به همراه ترجمه نقل شد. اما ما بقی احادیث صرفاً به ترجمه‌ی فارسی آنها بسنده کردیم.

- به جهت دقت بیشتر در ترجمه‌ی احادیث پیامبرﷺ تلاش شد، احادیثی که در ترجمه‌ی ریاض الصالحین، اثر استاد احمد حواری‌نسب آمده استفاده شود.

- ترجمه‌ی کتاب، ترجمه‌ای محتوایی است. و سعی شده که جملات عربی و نه کلمات، در زبان فارسی معادل‌یابی شود. از این رو این ترجمه، ترجمه‌ی لفظ به لفظ نیست.

- در پایان لازم است از دوست و همکار گرامی جناب آقای

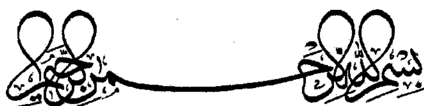
دکتر جمیل جعفری برای برخی رهنمودها سپاسگزاری کنم. هم چنین از مدیر لایق و دلسوز انتشارات آراس در سنندج برای پذیرش چاپ و نشر کتاب تشکر کنم. اجرشان مشکور و سعیشان مقبول درگاه حضرت حق.

والحمد لله اوّلاً و آخراً

جمال احمدی ـ سنندج

زمستان ۱۳۹۱

Jahmady 52 @yahoo.com



مقدّمه

۱

قرآن کریم در بسیاری از سوره‌ها، سخن از پیامبر گرامی ﷺ به میان می‌آورد. از جمله می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾. (احزاب/۴۶_۴۵)

«ای پیامبر، ما تو را شاهد و مژده‌رسان و بیم‌دهنده فرستاده‌ایم و دعوت‌کننده به سوی خدا به خواست او، و چراغی تابان».

نیز می‌فرماید:

﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴾. (النساء/۸۰)

«هر که پیامبر را اطاعت کند، بی‌گمان خدا را اطاعت کرده، و هر که پشت کند [مهم نیست] ما تو را مراقب آن‌ها نفرستاده‌ایم».

نیز می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾. (آل‌عمران/۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز

دوستتان بدارد و گناهانتان را بیامرزد».

همین ارتباط خداوند با پیامبرﷺ است که خدای مهربان در اسوه قرار دادن پیامبر گرامی، ما را راهنمایی می‌کند و می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا﴾. (احزاب/۲۱)

«قطعاً برای شما در رفتار رسول خدا سرمشقی نیکوست، برای کسی که به خدا و روز واپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می‌کند».

هم چنین پروردگار بلندمرتبه به ما فرمان داده است که آن چه پیامبرﷺ آورده استوار داریم و آن چه ما را از آن نهی می‌کند فراگوش نهیم. و در صورت ملتزم نبودن بدان، ما را تهدید کرده است. او می‌فرماید:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾. (الحشر/۷)

«.... و آن چه پیامبر به شما داد بگیرید و از آن چه منعتان کرد بازایستید و از خدا پروا کنید که خدا سخت کیفر است».

سرّ پیروی بی‌چون و چرا از پیامبرﷺ در این است که:

۱. پیامبر اسلامﷺ سخنی از سر هوا نمی‌گوید و از راه مستقیم منحرف نمی‌شود. پروردگار بزرگ، خود بر این مساله سوگند یاد می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلا وَحْيٌ يُوحَى﴾. (نجم/٤ـ١)

«سوگند به آن ستاره، وقتی که فرو افتد، که یار شما نه گمراه شده و نه منحرف، و از روی هوس سخن نمی‌گوید. نیست این سخن جز وحی‌ای که نازل می‌شود».

۲. پیامبر اسلامﷺ در همه‌ی احوال، حرکت و سکون، رمز و بیان، حال و قال، تجسّمی از قرآن بود و خود را با قرآن تطبیق داده بود. او ظاهر و باطن قرآن را بر خود پوشانده بود. وقتی از حضرت عایشه در مورد اخلاق پیامبرﷺ پرسیدند، توصیف دقیقی به کار برد. او گفت: «اخلاق او قرآنی بود».

کسی که اخلاق قرآنی داشته باشد، اسوه و قدوه است و صاحب اخلاق بزرگی است. این‌جاست که خداوند درباره‌ی ویژگی‌های اخلاق پیامبرﷺ می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. (قلم/٤)

«به راستی تو بر خلق و خوی بس بزرگی هستی».

۲

حقیقت آن است که اگر بخواهیم تصوّر صحیح و درستی از پیامبر اسلامﷺ داشته باشیم، تنها راه آن است که بر قرآن احاطه و اشراف کاملی داشته باشیم. امّا احاطه بر قرآن بدین‌صورت، کار آسانی نیست و حتّی غیرممکن است. هر روز قرآن پرده از معانی جدید انسانی بر می‌دارد و برای کسی که در آن به تدبر و تأمل

بپردازد معانی تازه‌ای کشف می‌شود. و این معانی نو، توضیح و تفسیری از نبّوت و مقام پیامبری است.

هم چنین اگر کسی بخواهد در مقام نبّوت از طریق سیره‌ی صحیح و احادیث قابل اعتماد بیاندیشد، هر روز مطلب بدیعی از پیامبرﷺ فهم می‌کند. فهمی که تفسیری روشن از برخی جوانبِ قرآن ارائه می‌دهد.

بی‌گمان پیامبر اسلامﷺ همان‌طور که اشاره شد از نظر روح و قلب و به طور کل، سراسر وجود، با قرآن در آمیخته بود. در واقع پیامبرﷺ قرآنی بود که در میان مردم آمد و شد داشت. روحی قرآنی بود که می‌گشت. قلبی بود که با قرآن می‌تپید و زبانی بود که لب به هدایت و ارشاد مردم گشوده بود.

پیامبرﷺ حرص شدیدی داشت که اخلاق امّت اسلامی، قرآنی باشد و در طول عمر با برکتش بر آن پای می‌فشرد. قرآن کریم از موقف پیامبر اسلامﷺ درباره‌ی امّت یاد می‌کند و می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾. (توبه/۱۲۸)

«همانا شما را پیامبری از خودتان آمد که رنج و زیانتان بر او گران است. به هدایت شما اصرار دارد و به مؤمنان، دلسوز و مهربان است».

درودها و سلام‌های بی‌پایان خدا بر تو باد ای آقای من، ای رسول خدا.

پیامبرﷺ در باب حرص شدید خود بر ایمان آوردن امتش می‌فرماید: مَثَل من و مَثَل شما هم چون مردی است که آتشی برافروزد. سپس ملخ‌ها و پروانه‌هایی شروع به افتادن در آن می‌کنند. من نیز مانع افتادن شما در آتش می‌شوم. امّا شما خود را از دست من رها می‌کنید [که در آن افتید].

آن پیوند پیامبرﷺ با خدا بود و این پیوند پیامبرﷺ با امتش، پیامبرﷺ به آسمان و سدرةالمنتهی رفت، آیات کبرای الاهی را دید، به افق اعلی رسید و در آن غرق شد، مهم‌ترین احسان و دهش خدای را از نزدیک دریافت کرد: نماز. سپس بر روی زمین هم چون چراغی نورانی، رؤوف و رحیم و هدایت‌گرِ بشریت شد و مردم را با بصیرت به سوی حق دعوت کرد.

یکی از بندگانِ نیکِ پروردگار گوید: «رسول خداﷺ به آسمان صعود کرد و از آن فراتر رفت سپس به زمین برگشت، او به مرتبه‌ی قاب قوسین رسید. به خدا سوگند که اگر من به چنین مقامی می‌رسیدم هیچ‌گاه برای فرود آمدن تلاش نمی‌کردم».

البته جز این نیست که پیامبرﷺ نبی و فرستاده‌ی خدا است و همیشه در پیوند با حق است: او همیشه در آسمان است در همان حال با مردم نیز پیوند دارد و رسالت آسمانی خود را بدون نقص ادا می‌کند. پیامبرﷺ به تعبیر قرآن «بشراً رسولاً» است. جانب بشری او همراه مردم است و جانب باطنی با خدا است. او با اراده و فرمان الاهی با مردم است و از جانب خدا فرستاده‌ای برای هدایت مردم

است. از این رو می‌توانیم بگوییم: او همیشه با خدا بود. و می‌توانیم بگوییم: او از لحظه‌ی آغاز بعثت، هیچ‌گاه در زمین نبوده است، بلکه همیشه و در همه‌ی لحظات با خدای خود بود و نزد پروردگارش شب را به صبح می‌رساند. او خود می‌فرمود: «من چون شما نیستم، شب هنگام نزد پروردگارم هستم...».

۳

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ﴾. (کهف/۱۱۰)

«بگو جز این نیست که من بشری مثل شما هستم [با این تفاوت] که به من وحی می‌شود».

پیامبرﷺ بشر بود. هیچ مسلمانی در بهشت نمی‌گردد مگر این که از بشریت خارج شده باشد. امّا اوﷺ بشری بود که وحی نیز بر او نازل می‌شد. به هیچ بشری وحی نازل نمی‌شود مگر این که به نور بدل شود و صفای نفس و طهارت قلب و تزکیه‌ی روح گردد.

فمنتهي القول فيه انّه بشر   و انّهُ خيرُ خلقِ الله كُلِّهم

منتهای سخن در مورد پیامبرﷺ این است که بشر است و نیکوترین آفریده‌ی خدا است.

٤

برخی از مردم وقتی قرآن می‌خوانند و آیه‌ی ذیل را می‌بینند؛
﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ﴾. (کهف/۱۱۰)

بر کلمه‌ی «بشر» درنگ می‌کنند و تلاش می‌کنند آن را کانون اصلی آیه بدانند و همه‌ی نظرها را بدان سوی برمی‌گردانند و سخن از ویژگی‌های بشر عادی به میان می‌آورند. و به جانبی می‌پردازند که هیچ تناسبی با «یوحی الیّ» ندارد و در این روی آوردن شتابان، عبارتِ «یوحی الیّ» را فراگوش می‌نهند و رها می‌کنند.

البته جای شگفتی نیست که برخی در دنیای امروز، سخن از نظریاتی در باب خطای پیامبرﷺ ـ پناه بر خدا ـ در مقابل نظریات صحیح او به میان آورند و در سخنانشان و یا نوشته‌ها و استنتاجات و استنباط‌هایشان عبارات ذیل را فراموش کنند:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى﴾. (نجم/۳)

﴿يُوحَى إِلَيَّ﴾. (کهف/۱۱۰)

«**لست كهيئتكم**»

و یا: «**لا تجعلوا دعاء الرسولِ بينكم كدعاء بعضكم بعضاً**»

هم چنین فراموش می‌کنند که ورود در برخی مسایل ممکن است نتیجه‌های به ظاهر متناقضی بدهد، در حالی که در حقیقت همه‌ی آن‌ها صحیح هستند.

خداوندِ بلندمرتبه بیان فرموده است: پیامبر اسلامﷺ متناسب با مأموریت و رسالتی که بر عهده داشت رؤوف و رحیم است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾. (انبیاء/۱۰۷)

«و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

خداوند در این آیه بر رحیم و رؤوف بودن پیامبرﷺ پای می‌فشارد و خاطرنشان می‌کند که رأفت و رحمت بر وجودِ پیامبرﷺ مستولی است. درود خدا بر او باد.

البته پروردگار عالم، رویکرد عام را نسبت به پیامبر اسلامﷺ باطل ننمود و چیزی را که همه بدان اقرار دارند نقض نکرد. او هیچ کاری بدون هدایت الاهی و آگاهی تام بر فرمان او، انجام نمی‌داد. قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * صِرَاطِ اللهِ﴾. (شوری/۵۳_۵۲)

«و بی‌تردید تو مردم را به راه راست هدایت می‌کنی، به راه خدا».

هر بار که از جانب کژروان و ستیزه‌جویان، نسبت به پیامبرﷺ درشتی شده باشد، خداوند بزرگ، تنها رأفت و رحمت رسول خود را بدانان یادآور می‌شود و فضل و بزرگواری و «خُلق عظیم» او را فرایادشان می‌آورد. و البته فاصله‌ی آشکاری میان این وجهه‌ی ربانی و بشری هست. ولی اوضاع بشری دائم سخن از خطا و اشتباه به میان می‌آورد و کمتر به غیر آن توجه می‌کند. برای مثال، کسانی که خوی جدلی و ستیزه‌گری و لجاج دارند، فراوان در مورد آیه‌ی ذیل بحث می‌کنند:

﴿عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾. (توبه/۱۴۳)

«خدا تو را بخشید چرا به آنان اجازه دادی».

و نسنجیده می‌گویند که: عفو و بخشش در مورد خطا معنا پیدا می‌کند. در پاسخ آنان می‌گویم: در زبان عربی عباراتی هم چون

اسلوب قرآنی مذکور فراوان دیده می‌شود. برای مثال می‌گویند:

خدا تو را ببخشد، چرا این همه بر خود سخت می‌گیری؟

خدا تو را ببخشد، چرا به خاطر آنان خود را خسته می‌کنید؟

خدا از تو راضی باشد، چرا خود را در تنگنا قرار می‌دهی؟

آیه‌ی مورد اشاره نیز از همین قبیل عبارت‌هاست.

برای برطرف کردن شبهه‌ی آیه‌ی ٤٣ از سوره‌ی توبه، آیه‌ی ٦٢ از سوره‌ی نور می‌تواند راهگشا باشد:

﴿فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ﴾.

«پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند، به هر کس از آنان که خواستی اجازه بده».

مطابق با آیه‌ی ٦٢ از سوره‌ی نور، پروردگار، امر را به پیامبرش ﷺ تفویض کرده است. و او می‌تواند اجازه دهد یا ندهد.

بنابراین پیامبر ﷺ با آیه‌ی ٤٣ از سوره‌ی توبه مورد عتاب قرار نگرفته است. اگر پیامبر ﷺ به آنان اذن داد، خدا می‌دانست که اگر اذن هم نمی‌داد، آنان به واسطه‌ی نفاقشان تخلّف می‌کردند و از شرکت در جهاد باز می‌ایستند. بنابراین در این مسأله حرجی بر پیامبر ﷺ نیست و آیه نه عتاب که مدح است. بدون شک اذن پیامبر ﷺ به آن چند نفر، ناشی از قلب بسیار مهربان او است. و اساساً همه‌ی احکام صادره از پیامبر ﷺ نشأت گرفته از قلب رؤوف اوست و در همه‌ی این موارد از فرموده‌ی پروردگار پیروی کرده که فرمود:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾. (انبیاء/۱۰۷)

هم چنین است موارد دیگری که گستاخان بر پیامبر می‌بندند.

۵

در این جا می‌خواهیم به دلیل اهمیّت آیه، توضیح بیشتری میان کسی که کلمه‌ی «بشر» را کانون مرکزی آیه می‌داند با کسی که «یوحی الیّ» را محور آیه می‌داند، بدهیم. حکایت زیر می‌تواند اندکی از غموض مسأله بکاهد. قصه‌ای که ابن‌عطاءالله اسکندری در شرح قصیده‌ی ابومدین می‌گوید:

یکی از شاهان مقبره‌ی بایزید بسطامی را زیارت کرد و گفت: آیا در این‌جا کسی یافت می‌شود که بایزید را دیده باشد؟ همه اشاره به پیرمردی پا به سن گذاشته کردند که در جمع حاضر بود. شاه به او گفت: آیا چیزی از سخنان ابویزید به یاد داری؟

پیرمرد پاسخ داد: آری به یاد دارم که بایزید می‌گفت: کسی که مرا زیارت کند در آتش دوزخ نخواهد سوخت.

سلطان از این سخن در شگفت شد و گفت: بایزید چگونه این سخن را گفته است در حالی که ابوجهل، پیامبرﷺ را دید و در آتش دوزخ سوخت؟

آن پیر در پاسخ سلطان گفت: ابوجهل پیامبرﷺ را ندید. بلکه او یتیم ابوطالب را دید. در حالی که اگر پیامبرﷺ را می‌دید در آتش نمی‌سوخت.

سلطان، سخن پیر را فهمید و پاسخ او را پسندید. در واقع ابوجهل، پیامبرﷺ را به عنوان اسوه و رسولی از جانب خدا ندید. و اگر می‌دید در آتش دوزخ نمی‌سوخت. ابوجهل پیامبرﷺ را با احتقار به عنوان یتیم ابوطالب دید و این دیدن سودی به حال او نداشت.

در این حکایت ما قصد نداشتیم از بایزید بسطامی سخن به میان آوریم، بلکه هدف ما پافشاری بر سخن پیر به سلطان بود که گفت: ابوجهل، محمّدﷺ را نه به عنوان پیامبرﷺ بلکه به عنوان یتیم ابوطالب دید. مؤمنان باید خود را از این نوع نگاه ابوجهل وار برهانند. البته مسلمانان ـ به حمد خدا ـ از روی عمد این گناه را مرتکب نمی‌شوند. بلکه آهسته و بدون توجه به این گناه روی می‌آورند. وقتی آنان بر جنبه‌ی بشر بودن پیامبرﷺ تأکید بیشتری می‌کنند، گویی در پیامبر چیزی غیر از بشر بودن نیست.

جالب این است که هرگاه آنان از بشر بودن پیامبرﷺ سخن می‌گویند و بر آن پافشاری می‌کنند، خود را مترقّی و مدرن احساس می‌کنند.

در حالی که فراموش می‌کنند که این نوع نگاه، نگاه ابوجهل مانند است که مستشرقان و مبشّرانِ عصر کنونی نیز برای کاستن شأن و جایگاه پیامبرﷺ همین نگاه را دارند.

بسیاری از مستشرقان در پافشاری بر بشر بودن پیامبرﷺ از پیشوای خود، ابوجهل پیروی می‌کنند. هم چنین تمامی مسلمانانی که بر بشریت پیامبرﷺ اصرار می‌ورزند در واقع از مستشرقان و

مبشّران یا ابوجهل پیروی می‌کنند و به هیچ وجه پیشرو و مترقی نیستند. بلکه مرتجعانی هستند که افکار آنان به چهارده قرن قبل که ابوجهل و برخی دیگر داشتند، برمی‌گردد.

هم چنین در این‌جا اجتهاد و خطا و صوابی رخ نداده است، بلکه تصرّفاتی است که از منبع کرم و رحمت صادر می‌شود و خدای بلندمرتبه از سرشت و طبیعت رحیم و رؤوف پیامبرﷺ خبر می‌دهد. و بیان می‌کند که برخی از کسانی که این رحمت الاهی بر آنان باریده است به خاطر نیات بد و قلب ناسالم‌شان شایستگی و اهلیت آن را ندارند.

واقعیت این است که انسان متناسب با میزانِ شعورِ دینی‌ای که دارد بر «بشر» یا «یُوحی اِلَیّ» تمرکز می‌کند. کسی که ایمانی ندارد پیامبر را صرفاً بشری می‌داند و یا کسی که ایمانِ ضعیفی دارد بر بشریت تمرکز می‌کند و هر قدر ایمان نیرومندتر باشد تمرکز به بشر بودن پیامبرﷺ نیز کمتر می‌شود و کانون توجّه او به جانب «یوحی الی» معطوف می‌شود. درجه‌ی ایمان می‌تواند آن قدر بالا رود که در پیامبرﷺ چیزی به غیر از «یوحی الیّ» نگذارد.

سلام و درود خدا بر تو باد ای آقای من و ای فرستاده‌ی خدا.

آدمیان به دو صورت به پیامبرﷺ می‌نگرند: گروه اوّل موافق با «بشراً» یا «قل: انما بشر مثلکم» هستند. و گروه دوم «یوحی الیّ» یا «رسولاً» را می‌پذیرند. بسیاری از مسلمانان، موافق گروه اوّل‌اند و بسیاری دیگر گروه دوم. البته ناگفته پیداست که این نوع نگرش‌ها

متناسب با میزان ایمان مؤمنان متفاوت است. ایمانی که در قلب جای گرفته و بر احوال آدمی غالب است خطا نمی‌کند. شدّت و ضعف ایمان و در نتیجه پذیرفتن «بشریت» و یا «یوحی الیّ» هم چون دو کفه‌ی میزان است.

دَعْ مَا ادَّعْتهُ النَّصَارَي في نَبِيِّهِمُو
و احْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحاً فيه وَاحْتَكِمِ
آن چه ترسا گفت اندر حق عیسی تو مگو
پس بگو در حق سید، هر چه خواهی از حکم

٦

چه نگاهی است که می‌تواند ما را از «یتیم ابوطالب» (= نگاه ابوجهل‌وار) دور کند و به «اسوه» بودن پیامبر نزدیک؟ و اساساً نگاه سزاوار مؤمن به پیامبرﷺ چگونه است؟

واقعیت این است که برای شناخت کامل پیامبر اسلامﷺ بایسته است آدمی به مراتب والای انسانیت صعود کند و یا بدان نزدیک شود که البته رسیدن به چنین مقامی به غایت دشوار است.

اگر چه رسیدن به چنان مرتبه‌ای محال به نظر می‌رسد، امّا برای روشن شدن مسأله، دو شکل دیگر را در این‌جا بیان می‌کنیم. یکی جاهلی و دیگری دوران اسلام، دو شکلی که هر دو برای حضرت عمر رخ داده است.

حضرت عمر قبل از آن که به دین اسلام گرایش پیدا کند، قصد

داشت «یتیم ابوطالب» را بکشد تا طایفه‌ی قریش به سبب وجود او بیش از این دچار چند دستگی و تفرّق نشوند. امّا دعای پیامبر اسلامﷺ که فرموده بود: «خدایا اسلام را با مسلمان شدن این دو مرد: عمروبن هشام و عمربن خطاب، عزیز بدار» مستجاب شد و خداوند، حضرت عمر را هدایت کرد و تا هنگام وفات، ملازم و همراه پیامبرﷺ بود. به برکت این یاوری، به خلافت امّت اسلام رسید. بدین‌ترتیب با مسلمان شدنش، هم در حیات پیامبرﷺ، اسلام را عزت بخشید و هم پس از وفات اوﷺ.

عمر کسی بود که ابلیس راهی برای نفوذ در او نداشت و اگر از راهی می‌گذشت، ابلیس به خاطر ترس، از راهی دیگر عبور می‌کرد. و او کسی بود که گاهی آیاتی در تصدیق نظریاتش نازل می‌شد. و صاحب جمله‌ی مشهور «**یا سارية الجبل، الجبل**» است. او شکلی اسلامی از آقایش، محبوبش، دوستش، پیامبرش و رسولش ارائه می‌دهد. این تصوّر، از آنِ حضرت عمر است و متناسب با رویه‌ی او بدون هرگونه تردیدی.

اگر از بزرگان صحابه در مورد پیامبرﷺ می‌پرسیدند، چه توصیفی می‌توانستند از او به دست دهند؟ و یا جبرئیل چه وصفی از پیامبرﷺ ارائه می‌داد؟ پروردگار امّا در مورد پیامبرﷺ می‌فرماید:

﴿**وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ**﴾. (قلم/٤)

عبارت حضرت عایشه نیز که فرموده بود: «اخلاق او قرآنی بود» در واقع تفسیر آیه‌ی مورد اشاره بود. آیا تصوّر کردن حدود

صحیحی که آیه‌ی کریمه می‌رساند با تفسیر حضرت عایشه، برای کس دیگری ممکن است؟

اکنون بازگردیم به شمایلی که صاحب «**یا ساریة الجبل**» (= حضرت عمر) از پیامبرﷺ ارائه داده است. بازگردیم و ثبت کنیم برخی از حوادثی که شرح داده‌اند و اخباری که روایت کرده‌اند.

پس از وفات پیامبرﷺ از حضرت عمر، در حالی که گریه می‌کرد، شنیده شد که می‌گفت: «پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خداﷺ، تنه‌ی درختی بود که پیامبرﷺ بر آن خطبه می‌خواند. وقتی جمعیّت مردم زیاد شد، برای شنیدن سخنانش منبر ساختند، و از آن پس بر تنه‌ی درخت نمی‌ایستاد. تنه‌ی درخت در فراقت ناله می‌کرد تا این که بر آن دست می‌کشیدی و آرام می‌شد، امّا اکنون امّت از فراقت بر ناله سزاوارترند». این روایت را بخاری و مسلم و تقریباً همه‌ی کتاب‌های حدیث و سیره در باب «حادثه حنین الجذع» به روایات گوناگون نقل کرده‌اند. که ما اکنون یکی از این روایات را از بخاری نقل می‌کنیم: از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: پیامبر در هنگام خطبه بر تنه‌ی درختی می‌ایستاد. آن‌گاه که منبری برایش ساختند، حایلی ایجاد شد، تنه‌ی درخت به ناله آمد و پیامبر می‌آمد و بر آن دستی می‌کشید.

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خداﷺ که بزرگواری تو نزد خدا تا بدان‌جاست که اطاعت از تو را اطاعت از خود به شمار آورده است:

﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ﴾. (النساء/۸۰)

«هر که پیامبر را اطاعت کند، بی‌گمان خدا را اطاعت کرده».

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا که بزرگواری تو نزد او تا بدان‌جاست که خدا تو را به عنوان آخرین پیامبر مبعوث کرد در حالی که در آغاز یاد نموده است:

﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ﴾. (احزاب/۷)

«و یاد کن هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم».

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا که بزرگواری تو نزد خدا تا بدان‌جاست که دوزخیان در میان شعله‌های آتش تمنّای اطاعت از تو را دارند:

﴿يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولا﴾. (احزاب/٦٦)

«می‌گویند: ای کاش خدا را فرمان می‌بردیم و پیامبر را اطاعت می‌کردیم».

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، اگر پروردگار قدرتی به حضرت موسی داد که چشمه‌هایی از کوه جاری کرد شگفت‌آورتر از آن نیست که به اذن خدا از انگشتان تو چشمه جوشید.

جوشیدن چشمه از انگشتان پیامبر اسلامﷺ یک بار اتفاق نیفتاد بلکه بارها رخ داد. بخاری و مسلم و کتاب‌های دیگرِ سنت و سیره در ظروف گوناگون، این ماجرا را نقل کرده‌اند. در این‌جا یکی از

این روایات را که امام بخاری نقل کرده می‌آوریم: از جابر پسر عبدالله روایت شده است که گفت: مردم در روز صلح حدیبیه تشنه بودند و در همان وقت پیامبر آبخوری در دست در حال وضو بود. مردم به سرعت به سوی او دویدند. پیامبرﷺ فرمود: شما را چه شده است؟

پاسخ دادند: هیچ آبی برای وضو و نوشیدن، غیر از آن مقداری که نزد شما است نداریم. پیامبر دستش را به آبخور فرو برد وقتی که درآورد چشمه‌هایی جوشان از انگشتان او می‌جوشید. پس نوشیدیم و وضو گرفتیم.

پرسیدم: تعدادتان چند نفر بود؟

پاسخ داد: اگر صد هزار نفر هم بودیم کفایت می‌کرد ولی حدود ۱۵۰۰ نفر بودیم.

پدر و مادرم فدایت باد که اگر خدا باد را مسخر سلیمان‌بن داوود کرده بود شگفت‌آور براقی است که سوار بر آن به آسمان هفتم صعود کردی و نماز صبح را در همان شب بر زمین اقامه کردی. درود خدا بر تو باد.

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خداﷺ اگر خداوند به عیسی‌بن مریم زنده کردن مردگان را عطا کرد، شگفت‌آور گوسفند مسمومی است که پخته شده بود و ذراعش گفت: مرا مخور که مسمومم.

ابن‌سعد در طبقات روایت می‌کند و می‌گوید: سعیدبن محمّد

ثقفی از محمّدبن عمر از ابوسلمه روایت کرده می‌گوید: پیامبر صدقه نمی‌خورد ولی هدیه می‌خورد. زنی یهودی گوسفندی به پیامبرﷺ هدیه داد، پیامبرﷺ و یارانش شروع به خوردن کردند. در این اثنا گوسفند گفت: من مسموم هستم. پیامبرﷺ به یارانش فرمود: «دست نگه دارید، گوسفند خود خبر داد که مسموم است». ابوسلمه گفت: یاران پیامبر دست نگه داشتند. سر همین مسأله بشربن عبراء فوت کرد. پیامبرﷺ دنبال آن زن فرستاد و گفت: هدفت از انجام این کار چه بود؟ پاسخ داد: خواستم بدانم که اگر پیامبر باشی آسیبی به تو نمی‌رساند و اگر پادشاه باشی مردم را از دست تو آسوده کرده باشم. گفت: پیامبرﷺ فرمان قتلش را صادر کرد.

پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبرﷺ، نوح علیه قوم خود دعا کرد و گفت:

﴿رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾. (نوح/٢٦)

«نوح گفت: پروردگارا، احدی از کافران را بر روی زمین باقی مگذار».

ای پیامبرﷺ اگرچنین درخواستی علیه ما می‌کردی بدون تردید همه‌ی ما از بین رفته بودیم. کتاب‌های سیره روایت کرده‌اند که عقبةبن ابی‌محیط در حال سجده در کعبه، سوار بر گردن شریفش شد تا جایی که نزدیک بود چشمان مبارک پیامبرﷺ آسیب ببیند. در جنگ احد صورت مبارک پیامبرﷺ زخمی شد، دندان رباعیش شکست امّا مطابق روایت بخاری و مسلم تنها جمله‌ای که فرمود عبارت ذیل بود:

«اللهم اغفر لقومي فانّهم لا يعلمون».

پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر، که در سن اندک و عمر کوتاه پیروانی پیدا کردی که نوح با آن همه عمر طولانی به این اندازه پیرو پیدا نکرد. چه بسیار به تو ایمان آوردند و چه اندک به نوح.

پدر و مادرم فدایت ای فرستاده‌ی خدا، که اگر با غیر همتای خود جفت نمی‌شدی امکان نداشت قرین ما شوی. و اگر به غیر خود اعتماد نمی‌کردی به ما نیز اعتماد نداشتی. امّا به خدا سوگند که با ما نشستی و قرین شدی و ما را معتمد خود دانستی. لباس فقرا پوشیدی و بر الاغ سوار شدی و کس دیگر در ردیف قرار دادی و غذایت را متواضعانه بر زمین می‌خوردی. درود خدا بر تو باد.

یکی دیگر از شکل‌های شگفت‌آور پیامبرﷺ استنتاجی است. مردی پیامبر را نمی‌شناسد، او را ندیده امّا افقی وسیع و خیالی گسترده و اندیشه‌ای دقیق دارد. او در برخورد با پیامبرﷺ بدون هر شائبه و سرزنش و سرزنشگری، محتاطانه عمل کرد. او «هرِقل» بود.

نامه‌ی پیامبرﷺ مبنی بر دعوت پادشاهان به اسلام، به هرقل رسید. هرقل نامه را فراگوش ننهاد و پاره نکرد، بلکه با دقّت و توجّه ویژه خواند. سپس تصمیم گرفت شناخت بیشتری نسبت به صاحب نامه پیدا کند. به همین منظور از عرب‌هایی که پیامبر را می‌شناختند پرس و جو کرد. به او گفتند: در شهر، تعدادی بازرگان از جمله ابوسفیان از مکه آمده‌اند که محمّدﷺ را می‌شناسند. هرقل امر به احضار آن‌ها کرد.

هرقل از نزدیک‌ترین آن‌ها به پیامبرﷺ پرسید. ابوسفیان نزدیک‌ترین بود. هرقل به همراهان ابوسفیان گفت: «برخی پرسش‌ها را از ابوسفیان می‌پرسم اگر دروغ گفت، به من بگویید».

ابوسفیان می‌گوید: «سوگند به خدا اگر به خاطر این نبود که دروغ مرا لو دهند، در موردش دروغ می‌گفتم».

در این‌جا مقدّمات را رها می‌کنیم و به پرسش‌ها می‌پردازیم تا به نتیجه برسیم.

هرقل از طریق مترجم در ملأ عام از ابوسفیان پرسش‌های خود را پرسید. سؤال و جواب‌های ذیل از زبان هرقل روایت شده است: سؤال اوّل در مورد نسب پیامبرﷺ بود. «و تو ای ابوسفیان، یادآور شدی که او در میان شما دارای نسب شریفی است. البته همه‌ی پیامبران در میان قوم خود دارای اصالت هستند».

پرسیدم: «آیا کس دیگری در میان شما چنین سخنانی چون او بر زبان جاری کرده است؟»

پاسخ داد: «خیر. اگر کسی چنین مطلبی را پیش‌تر گفته بود، اشاره می‌کردم».

پرسیدم: «آیا در میان پدرانش سلطانی بوده است؟»

پاسخ داد: «خیر. اگر سلطانی در میان پدرانش بود می‌گفتم که به دنبال سلطنت پدرش است».

پرسیدم: «آیا قبل از آن که حرفش را بزند او را به دروغ‌گویی متهم کرده بودید؟»

پاسخ داد: «خیر چون او را می‌شناختیم که هیچ‌گاه اهل دروغ‌گویی به مردم و دروغ بستن به خدا نبود».

پرسیدم: «آیا بیشتر اشراف از او پیروی کردند یا مستضعفان؟»

پاسخ داد: «مستضعفان». که در واقع پیروان راستین انبیا آنان هستند.

پرسیدم: «آیا پیروان او روی در کاستی دارند یا روز به روز بیشتر می‌شوند؟»

پاسخ داد: «آنان در حال ازدیادند». و البته مسأله‌ی ایمان به همان صورت است.

پرسیدم: «آیا تا به حال پیش آمده است که یکی از پیروان او از دین برگردد؟»

پاسخ داد: «خیر».

ایمان نیز وقتی در قلب جای می‌گیرد همان‌گونه است.

پرسیدم: «آیا اهل غدر است؟»

پاسخ داد: «خیر».

هیچ یک از رسولان اهل غدر نیستند.

پرسیدم: «شما را به چه چیزی فرمان می‌دهد؟»

پاسخ داد: «او ما را به خدای یگانه دعوت می‌کند. و این که به او شرک نورزیم. از عبادت بت‌ها دوری کنیم. نماز به پای داریم و صدق و عفاف پیشه کنیم».

سرانجام هرقل می‌گوید: «اگر آن چه می‌گویید حقیقت داشته باشد در آینده‌ی نزدیک بدین‌جا نیز دعوت او خواهد رسید. من

فکر کرده بودم او از شما نیست و گمان نمی‌کردم از شما باشد. اگر می‌توانستم، آهنگ دیدارش می‌کردم و اگر نزدش بودم پایش را می‌شستم».

این تصوّری است که هرقل با فهم خود بدان رسیده است. تصوّری که ممکن است برای هر انسان دیگری که دارای افقی وسیع و اندیشه‌ای گسترده باشد رخ دهد. هر انسانی که به یگانگی خدا باور داشته باشد به نتیجه‌ای که هرقل رسید می‌رسد که: «اگر نزد او بودم پایش را می‌شستم». بدون تردید این شستن پا توسط هرقل به خاطر «یوحی الیّ» است. زیرا کسی که خدا او را به عنوان فرستاده و رسول خدا انتخاب کرده، شایستگی چنین مقامی را نیز دارد.

ناگفته پیداست نتیجه‌ای که هرقل بدان رسید، با وفات پیامبرﷺ تمام نشد. پیامبرﷺ هم اکنون با رسالت و هدایت و تعالیمش و به تعبیر دیگر، با احترام و اکرامش زنده است. امروز احترام گذاشتن به او به معنی پیروی از هدایت و التزام به رسالت اوست.

هرقل با بیان سخنان خود، در واقع بر نوعی از صدق و اخلاص خود نسبت به پیامبرﷺ پای فشرد. و البته هر کسی که پیامبرﷺ را بشناسد و تعصب و حسد و هوای نفس را از خود دور کند به همان صدق و اخلاص خواهد رسید.

صدق و اخلاص، صفاتی بودند که پیامبرﷺ قبل از بعثت و پس از آن تا آخر عمر به آن‌ها متصّف بود. اگر خبری از او به سرسخت‌ترین دشمنانش می‌رسید بدون هرگونه شک و تردیدی

می‌پذیرفت. امیةبن خلف یکی از دشمنان ستیزه‌گر و لجوج، با سعدبن معاذ کشمکش داشت و اجازه نمی‌داد کعبه را طواف کند. سعد در اوج جدال، به امیه گفت: «از رسول خداﷺ شنیده‌ام که فرمود: او (سعد) قاتل تو است». قلب امیه از این سخن فرو ریخت و با خواری و ضعف و زاری پرسید: «این سخن را واقعاً او گفته است؟» وقتی سعد با تأکید گفت که: «آری فرموده‌ی پیامبر است؛» امیه به لرزه افتاد و گفت: «اگر این سخن او گفته باشد حقیقتاً درست است». سرانجام امیه در جنگ بدر کشته شد.

نمونه‌ی دیگر هنگام اعلان رسالت پیامبرﷺ در خطاب به قریش رخ داد. پیامبرﷺ به قریشیان فرمود: اگر به شما خبر دهم که گروهی پشت این دره قصد حمله به شما را دارند آیا آن را باور می‌کنید؟»

طایفه‌ی قریش، در پاسخ به این پرسش، متناسب با حقیقتی که خود لمس کرده بودند به سخن آمدند و گفتند: «آری سخن تو را می‌پذیریم و تا حال هیچ تجربه‌ی دروغی از تو به یاد نداریم».

شکل دیگر، صورتی است که دارای ترتیب روایی صحیحی نیست و با منطق محکمی ادا نشده است. صورتی که نتیجه‌ی معاشرت طولانی و رفاقت نزدیک نیست بلکه بداهتاً با نگاهی بسیار ساده حادث شده است. آن صورتی است که ام‌معبد خزاعی به وجود آورده است. صورتی کاملاً ظاهری بدون هر نوع ویژگی معنوی، اکنون پس از آوردن نمونه‌های تصورات معنوی از پیامبرﷺ

جا دارد به این صورت ظاهری هم اشاره کنیم. این صورت که ذکر می‌شود توصیفی است نتیجه‌ی دیداری کوتاه.

پیامبر خداﷺ به همراهی ابوبکر صدیق و عمربن فهیره، غلام ابوبکر و راهنمایی به نام عبدالله‌بن اریقط، مکه را به قصد مدینه ترک گفتند. آنان از کنار خیمه‌ی ام‌معبد خزاعی عبور کردند. ام‌معبد زنی عفیف با اخلاقی نیکو در رفتار با مردان بود. ام‌معبد با پیامبرﷺ و همراهان سخن گفت و مهمانشان کرد. همراهان پیامبرﷺ درخواست خرما یا گوشتی کردند که بخرند. امّا ام‌معبد خواسته‌ی آنان را نداشت، آن سال نیز از سال‌های خشک بود. بنابراین به آنان گفت: «به خدا سوگند اگر چیزی داشتیم بی‌نیازتان می‌کردیم». پیامبرﷺ نگاهی به گوسفندی در کنار یکی از ستون‌های خیمه انداخت و فرمود: «این گوسفند چیست ام‌معبد؟»

پاسخ داد: «این تنها گوسفندی است که پس از سال‌ها سختی در میان گوسفندان دیگر بر جای مانده است».

پیامبرﷺ فرمود: «آیا شیر دارد؟»

جواب داد: «پیرتر از آن است که شیر دهد».

فرمود: اجازه می‌دهی تا از آن شیر بگیرم؟

پاسخ داد: «آری. پدر و مادرم فدایت باد. کاش شیر داشت!»

پیامبرﷺ گوسفند را دعا کرد و پستانش را دست کشید و نام خدای را بر زبان جاری کرد و فرمود: «خدایا به گوسفندش برکت بده».

گوسفند پر شیر شد. پیامبرﷺ درخواست ظرف بزرگی کرد. ظرف را پر از شیر کرد به ام‌معبد داد. نوشید و سیراب شد. سپس به یارانش داد تا همه سیراب شدند. در آخرِ همه پیامبرﷺ خود نیز از شیر نوشید و فرمود: «ساقی باید در آخر بنوشد».

بار دیگر همه شیر نوشیدند و ظرف را دیگر بار پرشیر کرد و نزد او گذاشت و خداحافظی کردند. پس از مدّتی شوهرِ ام‌معبد برگشت. ماده گوسفندش را هی کرد طرف دیگر. وقتی شیر را دید شگفت‌زده شد و گفت: «این را از کجا آورده‌ای؟ در منزل که شیری نبود!»

ام‌معبد پاسخ داد: «خیر. به خدا سوگند مرد مبارکی از کنار ما عبور می‌کرد» و ماجرا را برای شوهرش تعریف کرد.

مرد گفت: به خدا سوگند من قریشیان را دیدم که در جستجوی شخصی بودند. ای ام‌معبد آن مرد را برایم توصیف کن.

گفت: «مردی نورانی با چهره‌ای درخشان و اخلاقی نیکو دیدم. او شکمی برجسته یا سری کوچک نداشت، اندامی متناسب و زیبا داشت. دارای چشمانی درشت و سیاه با مژه‌های بلند بود. صدایی نرم و موهایی سیاه و گردنی بلند و محاسنی انبوه داشت. وقتی سکوت می‌کرد، متانتی وصف‌ناشدنی به همراهش بود و آن‌گاه به سخن می‌آمد فخامت و ظرافتی در کلام داشت. سخنان او چون گوهرهایی بود که از جایی بلند سرازیر می‌شد. دارای منطقی شیرین بود، نه پرگو و نه کم حرف. از دور که نگاه می‌کردی زیباتر و

آشکارتر از همه دیده می‌شد و از نزدیک نیکوتر و شیرین‌تر از همه. میانه اندام بود نه از بلندی قد او ناراحت می‌شدی نه از کوتاهی. شاخه‌ای تر و تازه و خوش‌منظر بود و در میان دوستانش از همه نیکوتر. آن‌گاه که لب به سخن می‌گشود، برای شنیدن سخنانش گوش می‌شدند و آن‌گاه که فرمانی می‌داد همه برای انجام فرمانش بدان مبادرت می‌کردند. همه دورش حلقه می‌زدند و هیچ سخن بیهوده و بر گزافی نمی‌گفت».

شوهر ام‌معبد می‌گوید: «سوگند به خدا، این همان فرد قریشی است که برای من تعریف شده است و اگر من شایستگی داشتم ای ام‌معبد، خواهان مصاحبت با او می‌شدم و برایش کاری می‌کردم».

آن چه آمد تصویری است که ام‌معبد تلاش کرد از پیامبرﷺ ارائه دهد.

عمروبن عاص نیز وقتی پیامبر اسلامﷺ وفات یافت، در حالی که بغض گلویش را گرفته بود به یاد گذشته افتاده بود، با صراحت و صداقت با پسرش سخن می‌گفت: «هیچ کس نزد ما دوست داشتنی‌تر از پیامبر نبود و هیچ کسی در چشم ما بزرگ‌تر از او نبود. به خاطر شکوه و عظمتش، تاب سیر نگاه کردنش را نداشتیم. و اگر از من درخواست وصف او بشود نمی‌توانم توصیف کنم چرا که هیچ وقت نتوانستم سیر نگاهش کنم».

اکنون نوبت آن است که پرسیده شود: ما در این کتاب می‌خواهیم چه شکلی از پیامبر ترسیم کنم؟

آن چه که ما در این کتاب تلاش می‌کنیم از پیامبر ترسیم کنیم، شکلی اختراعی و غیرواقعی نیست. کوشش ما این است که بر اساس متون تاریخی صحیح و معتبر، شکلی درست از پیامبرﷺ ارائه دهیم.

البته باید اعتراف کرد که ما نمی‌توانیم شکل کاملی از او ارائه دهیم. چرا که شکل کامل او بر کسانی مانند ما آسان نیست. ما تلاش خود را به کار می‌بندیم در حالی که به کوتاهی و ناتوانی خود مقر و معترفیم. امّا آرزوی بزرگی داریم و آن این که ترسیم شکل زندگی پیامبرﷺ اندکی اوضاع را بهبود بخشد. و محبت و ایمان بیشتری در دل‌ها ریشه بدواند و با این کار در روز قیامت، روزی که «**لا ینفع مال و لا بنون الا من اتي الله بقلب سليم**». شافع گردد.

علاوه بر زوایایی که در تلاش برای ترسیم آن هستم؛ هیچ وقت قول امام بوصیری را فراموش نمی‌کنم که تعبیری صادقانه و حقیقی ارائه داد:

اعيا الوري فهم معناه فليس يرى
للقرب و البعد فيه غير منفخم
كاشمس تظهر للعينين من بعيد
ضعيرة و تكل العراف من امم

وکیـــف یـــدرك في الـــدنیا حقیقتُـــهُ
قـــوم نیـــام تـــسلوا عنـــه بـــالحلم

فمبلـــغ العلـــم فیـــه انـــه بـــشر
وانّـــه خـــیر خلـــق الله کلهـــم

عـــاقلان از فهـــم معنـــی محمّـــد عاجزنـــد
اهـل عـالم جملـه در وصـفش کـشیدستند دم

مثل خورشید است ذاتش زان بود کوچک ز دور
وز برابـر چـشم‌هـای مـردم انـدازد بـه هـم

چون بدانندش حقیقـت اهـل دانـش چـون بـود
هست خواب دیدنش در خـواب باشـد مغتـنم

ثابـت و معلـوم مـردم آن کـه سـیّد آدم اسـت
بهتـــرین مردمـــان باشـــد رســـول محتـــرم

نسب شریف پیامبرﷺ

لم تــــزل في ضـــمائر الکـــونِ تختـــا

رلـــــك الامّهـــــات و الآبـــــاء

ابـــان مولـــده عـــن طیـــب عنـــصره

یـــا طیـــب مبتـــدا منـــه و مختـــتم

امام مسلم روایت کرده است که پیـامبرﷺ فرمـود: «خداونـد در میـان فرزنـدان ابـراهیم، اسـماعیل را برگزیـد، و از میـان فرزنـدان اسماعیل بنی کنانه و از بنی کنانه، قریش و از قریش بنـی‌هاشـم در میان بنی‌هاشم نیز مرا برگزید».

پیامبرﷺ فرزند عبدالله، فرزندعبدالمطلب، فرزنـد هاشـم فرزنـد عبدمناف فرزند قصی بود. نسبت او به حضرت ابراهیم می‌رسد. مـا در این کتاب به هیچ وجه قصد آن نداریم که نـسب پیـامبرﷺ را از ابراهیم تا محمّـدﷺ بـازگو کنـیم بلکـه نـسبت‌هـای نزدیـک او را برمی‌شماریم و با قُصی شروع می‌کنیم.

قُصی

قُصی دارای ثروت بـسیار و منزلـت شـریفی بـود. در زمـان او، خزاعه و بنی‌بکر تولیت کعبه و امور مکه را به عهده داشتند. امّـا بـه نظر قصی، این مناصب حق قـریش اسـت. چـرا کـه قـریش وارث شرعی اسماعیل است و بازماندگان نسل اوست، به همین منظور بـا

قریش و بنی‌کنانه مسأله را در میان گذاشت و از آنان خواست بنی‌خزاعه و بنی‌بکر را از مکه بیرون کنند. و به آنان گفت که برای این کار ما در اولویت هستیم.

قصی در مورد مسأله تدبیری اندیشید، امّا کار ساده‌ای نبود، به ناگزیر می‌بایست با آنان وارد جنگ می‌شد. از این رو جنگ سختی میان آنان درگرفت و سرانجام قصی بر آنان چیره شد.

وقتی از شکست خزاعه و بنی‌بکر فارغ شد، آن‌گونه که ابن‌سعد در طبقات خود روایت می‌کند، قریشیان دور او جمع شدند. به همین دلیل این روز را قریش نامیدند. تقرّش نیز به معنی تجمّع است.

ابن‌عباس می‌گوید: قصی‌بن کلاب اولین فرزند کعب‌بن لؤی بود. او بزرگ قوم شد و همگی مطیع او گشتند. کعب شریف‌ترین مرد مکه بود. او دارالنّدوه را بنا نهاد و درِ آن را به جانب کعبه قرار داد. همه‌ی مسائل مربوط به قریش در دارالنّدوه مطرح می‌شد. نکاح و جنگ و مشورت و مسایل مربوط به جاریه و غیره در دارالندوه مطرح می‌شد. بچه‌ای ختنه نمی‌شد مگر در دارالندوه در موردش تصمیم گرفته شده بود. قافله‌ای از قریش خارج نمی‌شد مگر این که از دارالندوه آغاز می‌شد. کسی وارد مکه نمی‌شد مگر این که به خاطر شرافت قصی و تیّمن رأی و بزرگواری او آن‌جا نزول می‌کرد. مردم از دستورات قصی به مثابه‌ی دین پیروی می‌کردند. پرده‌داری کعبه و سقایت حاجیان و اطعامِ آنان و بالا بردن بیرق جنگ و

مشورت و امورات مکه را به عهده داشت. به علاوه هر کسی که وارد مکه می‌شد از او عشر می‌گرفت.

ابن‌سعد می‌گوید: به این دلیل آن را دارالندوه می‌گویند که قریشیان در آن برای تمام کارهایشان، چه خوب و چه بد اجتماع کرده و مشورت می‌نمودند.

قصی مکه را به قبیله‌هایی تقسیم کرد. و هر قومی از قریش را به قبیله‌ای مخصوص گردانید. جمعیت مکه زیاد شد و بیش از آن گنجایش نداشت. در حرم نیز درختان زیادی وجود داشت. امّا قریشیان از قطع درخت در حرم واهمه داشتند. ولی قصی، امر به قطع آن‌ها کرده و می‌گفت: درختان را برای مصارف منزل قطع کنید. و گفت: خدا لعنت کند کسی را که قصد فسادی بکند. او به کمک دوستانش درختان را قطع کرد و بعد قریش نیز پیروی کردند.

قصی قبل از مرگش تمام مناصب خود را چون: دارالندوه، پرده‌داری کعبه و سقابت و غیره را به پسر ارشد خود عبدالدار داد. یکی دیگر از فرزندان قصی، عبدمناف بود.

عبد مناف

در هنگام نزول آیه‌ی: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ﴾، (شعراء/٢١٤) بر پیامبر اسلامﷺ، فرزندان عبدمناف به ندای او لبیک گفتند و بسیاری از آن‌ها اسلام را پذیرفتند. پیامبر نیز به آنان فرمود: «خداوند به من فرمان داده که نزدیکان خود را انذار کنم. و شما در میان

قریش، نزدیکان من هستید، من از جانب خدا برای شما حظی ندارم و در آخرت نصیبی، مگر این که بگویید: «لا اله الاّ الله»، نزد پروردگارتان با این عبارت شهادت دهید، با این جمله عرب را مدیون می‌کنید و عجم را خوار».

هاشم

عبدمناف‌بن قصی دارای شش پسر و شش دختر بود. یکی از آن‌ها هاشم‌بن عبدمناف (= عمرو) بود و او کسی بود که برای رفت و آمدبه شام با هرقل پیمان بست.

هاشم به وجودآورنده‌ی عهد و پیمان قریش بود. عهد و پیمان هم نشانه‌ی عادت و رسم آن‌ها بود. او کسی بود که دو سفر را برای قریش بنیان نهاد. سفری به یمن و حبشه نزد نجاشی در زمستان، و سفری به شام و غزه و گاهی آنکارا نزد قیصر در تابستان.

یک سال قریشیان با خشکسالی و قحطی مواجه شدند و همه‌ی اموال خود را از دست دادند. هاشم به شام رفت و نان زیادی را تهیه کرد. با غرور خاصی بر شتر نهاد و به ناگهان وارد مکه شد. نان را خرد کرد و شتر را نحر نموده به آشپزها دستور داد پختند و به همه‌ی اهل مکه داد تا سیر شدند. به همین دلیل او را هاشم نامیدند.

هاشم مردی شریف، بلند همت و با ذکاوت بود. او راضی نبود که بنی‌عبدالدار مناصب شریف مکه را داشته باشند. به همین دلیل عَلَم مخالفت علیه آنان برافراشت، پیمان‌های صلحشان از میان

رفت. قبیله‌ها علیه هم قیام کردند. در این میان مردم برای ایجاد صلح و آشتی تلاش کردند سرانجام بدین‌گونه صلح برقرار شد که هاشم‌بن عبدمناف سقایت و اطعام حاجیان را به عهده گرفت. او البته مرد ثروتمندی بود. یک بار در ایّام حج در میان قریشیان به پا ایستاد و گفت: ای طایفه‌ی قریش شما همسایه و اهل بیت خدا هستید. در این روزها زایران بسیاری از جاهای مختلف برای حرمت خانه‌ی خدا می‌آیند. آنان مهمان خدا هستند. یکی از حقوق مهمان، اکرام اوست شما نیز برای همین کار، مناسب و شایسته هستید. پس زایران و مهمانان را مکرّم دارید.

هاشم دستور داد مشک‌هایی از چرم درست کنند و در کنار زمزم قرار دهند سپس آب از چاه‌های مکه آورده حاجیان را آب می‌داد. هاشم قبل از آن که حاجیان را سیراب کند آن‌ها را در مکه و منی و عرفه غذا داد. او نان و گوشت و روغن و آرد و خرما به آن‌ها می‌داد. سپس در منی با وجود کمبود شدید آب، آنان را آب نوشانید. و پس از آن مهمانی تمام می‌شد و مردم متفرق شده به دیار خود باز می‌گشتند.

عبدالمطلب

هاشم‌بن عبدمناف چهار فرزند داشت. یکی از آن‌ها شیبةالحمد، مشهور به عبدالمطلب بود. او اطعام و سقایت حاجیان را همیشه به دست داشت. حاجیان را غذا می‌داد و در مشک‌هایی از چرم آب به

آن‌ها می‌رساند تا آن که زمزم را حفر کردند و پس از آن، آب حاجیان از زمزم تأمین می‌شد او آب را از زمزم به عرفه می‌برد و به آنان می‌داد. زمزم آبی گوارا از جانب خدای بخشنده بود.

شخصی در خواب پیش عبدالمطلب آمده بود و به او گفته بود که آن‌جا را حفر کند. به عبدالمطلب گفته شد: پاکیزه حفر کن.

پاسخ داد: پاکیزه چیست.

گویی صبح شده نزد او آمد و گفت: نیکو حفر کن.

پاسخ داد: نیکو چیست؟

گویی صبح شد نزد او آمد در حالی که هنوز در رخت‌خوابش بود و گفت: آن را به صورت مخصوص حفر کن.

گفت: مخصوص چیست؟ آن چه می‌گویی کجاست؟

گویی صبح شد نزد او آمد و گفت: زمزم را حفر کن.

پاسخ داد: زمزم چیست؟

گفت: آبی است نه خشک می‌شود و نه بوی ناخوشایندی دارد. به همه‌ی حاجیان می‌رسد.

فردای آن روز وقتی مکان آب زمزم را یافتند، عبدالمطلب به کمک فرزندش حارث، با بیل و کلنگ زمین را حفر کردند و به زمزم رسیدند.

عبدالمطلب، یکی از حکمای عرب و قریش بود. برخی از سنّت‌ها را پایه‌ریزی کرد. سنّت‌هایی که قرآن نیز بعدها بر آن مهر تأیید نهاد. مانند: باز داشتن مردم از نکاح محارم. بریدن دست دزد.

نهی از کشتن و زنده به گور کردن دختران.[1]

تاریخ‌نویسان عبدالمطلب را این‌گونه وصف کرده‌اند:

خوش چهره‌ترین مرد قریش بود، قد بلندترین و بردبارترین و بخشنده‌ترین بود. از زشتی‌ها و گناهان تباه کننده‌ی آدمی به شدت پرهیز داشت. هیچ سلطانی او را نمی‌دید مگر این که اکرامش می‌کرد و تا هنگام مرگ بزرگ قریش بود.[2]

عبدالله

عبدالله، پدر پیامبر اسلامﷺ شکل و شمایلی چون جدش داشت و اگر روزگار به او مهلت می‌داد، مناصب شریف عبدالمطلب را به دست می‌آورد. شعاری که در طول حیات بدان پای‌بند بود این بود که می‌گفت: حرام مرگ به دنبال دارد.

فاطمه خثیمه در مورد او می‌گفت: «خدا پرستی و عبادت پدرت را در تو می‌بینم».

وقتی پیامبرﷺ را از ناحیه‌ی پدر و اسلاف و مادر و اخوال او می‌نگریم، به شهادت مورخان در می‌یابیم که همگی از نظر اصالت و نجابت از شریف‌ترین و کریم‌ترین و بلند مرتبه‌ترین خانواده‌ها هستند. ابن‌هشام می‌گوید: «برگزیده‌ترین قوم از لحاظ نسب و شریف‌ترین از لحاظ پدر و مادر است».

---

۱. التمهید، شیخ مصطفی عبدالرزاق.

۲. نگاه کنید: طبقات ابن‌سعد.

مولد پیامبرﷺ

وقتی آمنه دختر وهب به پیامبرﷺ آبستن بود گفته بود: «وقتی به محمّدﷺ آبستن بودم، او را احساس نکردم و هم چون دیگر زنان، هیچ بار سنگینی در خود نمی‌دیدم مگر این که بیماری ماهیانه خود را انکار می‌کردم. گاهی زفع می‌شد و گاه می‌آمد. در این اوان در حالی که در میان خواب و بیداری بودم شخصی نزد من آمد و گفت: «آیا احساس می‌کنی که آبستنی؟» گویی گفتم: «نمی‌دانم».

گفت: «حقّا که تو به بزرگ و پیامبرﷺ این امت آبستنی. و آن روز دوشنبه بود».

آمنه گفت: همین سخنان باعث شد که من به حامله بودن خود یقین حاصل کنم. آن مرد پس از این ماجرا، مدّت‌ها نزد من نیامد تا هنگام ولادت فرا رسید. آن هنگام گفت: «بگو به خدای یگانه‌ی بی‌نیاز، از شرّ هر حسودی پناه می‌برم».

آمنه گفت: «آن جمله را گفتم و ماجرا را به زنان گفتم و آنان به من گفتند: آهنی از گردن و بازویت آویزان کن». آمنه پاسخ داد: «همان کار را کردم».

آمنه می‌گوید: «آن مرد غیبی هیچ‌گاه مرا ترک نکرد مگر مدتی کوتاه».

ابوجعفر محمّدبن علی می‌گوید: «در هنگام حاملگی آمنه از او خواسته است که نام فرزندش را احمد بگذارد».

در هنگام ولادت محمّدﷺ آمنه نوری را مشاهده کرد که قصرهای شام را نورانی کرده بود. محمّدﷺ تولد یافت، میلاد او

همگام با برخی حوادث بود. حوادثی که با اراده‌ی خدا و حکمت او بشریت را از تاریکی به سوی روشنایی رهنمون شد.

میلاد محمّدﷺ تحوّل عظیمی را در جامعه‌ی بشری نوید می‌داد. خدای بزرگ در این موقعیت عنایت و توجّه خاصی به محمّدﷺ داشت، چرا که او می‌بایست رسالت بزرگی را بر دوش می‌کشید و بشارت دین را به مردم بدهد و به آنان صحیح‌ترین و درست‌ترین رابطه‌ی میان آسمان و زمین، خاک و افلاک و بنده با خداوند را یاد دهد.

پیامبرﷺ در حدیث شریفی در مورد سلوک هر انسانی، در نسبت با خود و دیگران و جامعه‌اش در هر موقعیت و وضعیتی که قرار دارد، حاکم باشد یا محکوم، زن باشد یا مرد و... می‌فرماید: «هر کدامتان سرپرست و نگاهبانید و هر کدامتان مسؤول زیردست خود هستید. پس زمام‌دار امور مردم، نگهبان است و او مسؤول زیردستان خودش است و مرد، نگهبان خانواده و مسؤول آن‌هاست و غلام، نگهبان اموال آقا و مسؤول آن‌هاست. هان، همگی سرپرست هستید و همگی مسؤولیت زیردستان خود را به عهده دارید».

در هنگام میلاد پیامبرﷺ تمامی بناهای گمراهی و انحراف به لرزه افتاد. کتاب‌های سیره نمونه‌هایی از این واقعه بازگو کرده‌اند: «پیامبرﷺ در شبی که متولّد شد، دریاچه‌ی ساوه خشک شد. ایوان کسرا خراب شد و آتشکده‌ی فارس خاموش گشت. بت‌های کعبه نیز سرنوشت معینی داشت که می‌بایست در سال‌های آتی اتفاق افتد».

کاخ‌های شرک و گمراهی و انحراف و ظلم و استبداد، با میلاد پیامبرﷺ آرام آرام روی در ویرانی نهاد و به جای آن نور و هدایت و رشاد به آستانه‌ی ظهور رسید.

فرزند آمنه پس از تولّد، محمّدﷺ نام‌گذاری شد.

در سبب نامیدن نوزاد، به محمّدﷺ گفته‌اند که: وقتی عبدالمطلب برای دیدن او آمد به او گفتند: «فرزندت را چه نامی می‌نهی؟»

پاسخ داد: «محمّد».

به عبدالمطلب گفته شد: «چگونه او را نامی می‌نهی که در میان فرزندان و اقوامت سابقه ندارد؟»

پاسخ داد: «امیدوارم که همه‌ی اهل زمین اورا بستایند». و آن‌گونه که سهیلی روایت کرده است عبدالمطلب برای نام پیامبرﷺ خواب دیده بود. قیروانی در کتاب بستان می‌گوید: «عبدالمطلب در خواب دید که زنجیری از نقره از پشت او خارج شد یک جانب آن در آسمان بود و یک جانب در زمین، جانبی در شرق و جانبی در غرب. سپس برگشت در حالی که گویی درختی بود که نور بر همه‌ی برگ‌هایش می‌درخشید. و اهل مشرق و مغرب آویزان آن بودند. و خبر از فرزندی دادند که از پشت او به وجود می‌آید و همه‌ی شرق و غرب، او را پیروی می‌کنند و آسمانیان و زمینیان می‌ستایند».

به همین دلیل عبدالمطلب او را «محمّد» نامید و مادرش، آمنه، قبل از عبدالمطلب او را «احمد» نامیده بود. بنابراین احمد و محمّد

نام‌های اوﷺ است. در روایتی که امام احمد آن را نقل می‌کند، پیامبرﷺ نام‌های خود را بیان می‌کند: «من نام‌هایی دارم: محمّد، احمد، جمع‌کننده‌ی مردم، از بین برنده‌ی کفر و عقوبت‌کننده».

هم چنین امام احمد روایت کرده که پیامبرﷺ فرمود: «نام‌های من محمّد و احمد و نبی رحمت و نبی توبه و جمع‌کننده و پیامبر حماسه‌هاست».

یکی از عادات عرب‌ها این بود که فرزندان خود را در خارج از مکه شیر می‌دادند. چون صحرا بچه‌ها را از نظرِ هم روحی و هم جسمی نیرومند بار می‌آورد، از این رو عرب‌ها معمولاً بچه‌های خود را به دایگانی می‌سپردند تا آن‌ها را در صحرا بزرگ کنند.

غالباً دایگان برای گرفتن شیرخوارها به مکه می‌آمدند. در این‌جا از زبان حلیمه سعدیه، ماجرای مسافرت به مکه و آن چه از برکات پیامبرﷺ دید و اتّفاقاتی که برایش رخ داد بازگو می‌کنیم. او می‌گوید: «به همراه همسر و پسر کوچک شیرخوارم به همراه زنان بنی‌سعدبن بکر از سرزمین خود خارج شدیم تا شیرخوارانی را در مکه پیدا کنیم. آن سال، سال بسیار خشکی بود و چیزی برایمان نمانده بود. حرکت کردیم در حالی که به خدا سوگند رگ ما نمی‌زد و سوار بر الاغی به همراه ماده شتری پیر و فرتوت بودیم. آن شب نیز به خاطر گریه‌ی کودکِ گرسنه، خواب نداشتیم. نه در سینه‌ها شیری بود و نه بر الاغ غذایی. همه‌ی ما امید به باران و گشایش، دل

بسته بودیم. بر ماده الاغی سوار شده بودیم از بس لاغر و نحیف بود که مورد مذمت دیگر سواران قرار گرفتیم. سرانجام به مکه رسیدیم و جویای کودکان شیرخوار شدیم. محمّدﷺ به همه‌ی زنان عرضه شد امّا به محض این که خبردار می‌شدند یتیم است از پذیرش او خودداری می‌کردند چرا که معمولاً فرزندی را می‌پذیرفتند که دارای پدر بود. گفتم یتیم! آیا می‌توان امیدوار بود که جد و مادرش بتوانند کاری برای ما بکنند؟ به همین دلیل او را نپذیرفتیم. ولی همه‌ی زنانی که همراه ما بودند به جز ما کودک شیرخوار یافتند.

هنگام برگشت که از همه قطع امید کرده بودم، به همسرم گفتم: به خدا سوگند دوست ندارم همراه سایر زنان بازگردم بدون این که کودک شیرخواره‌ای با خود ببرم. و به خدا سوگند همان یتیم را می‌پذیرم.

گفت: «مسأله‌ای نیست. شاید خیر و برکتی داشته باشد». حلیمه می‌گوید: «رفتم و محمّدﷺ را گرفتم. صرفاً به این دلیل که کس دیگر نیافتم. وقتی به منزل برگشتم سینه‌هایم را به او دادم تا شیر بنوشد. او نیز نوشید تا سیر شد. برادرش نیز نوشید تا سیر شد و هر دو خوابیدند. و این در حالی بود که پیش تر نمی‌توانستیم بخوابیم. بعد شوهرم پیش ماده شتر پیرمان رفت و به ناگهان دید که پستان شتر پر از شیر شده است. شیر را دوشید و هر دو سیر نوشیدیم و آن شب را در وفور نعمت به سر بردیم. فردای آن شب، شوهرم به

من گفت: بدان، به خدا سوگند، کودک مبارکی پذیرفته‌ای. حلیمه می‌گوید: به خدا سوگند من نیز امیدوارم. سپس از شهر بیرون رفتیم و همراه محمّدﷺ سوار بر الاغ شدیم. در برگشت الاغ ناتوان ما، هم چون سایر چهارپایان راه می‌رفت تا جایی که دوستانم گفتند: ای دختر ابوذؤیب وای بر تو، آیا این همان چهارپایی است که با خود آورده بودی؟»

پاسخ داد: آری همان است.

آنان گفتند: به خدا سوگند مسأله‌ای پیش آمده است.

حلیمه می‌گوید: پس از مدتی به منازل سرزمین بنی‌سعد قدم گذاشتیم. سرزمینی که به خشکی آن، سرزمین دیگر نمی‌شناسم. امّا وقتی محمّدﷺ را با خود بردیم گوسفند ما پر شیر شد و می‌دوشیدیم و می‌نوشیدیم. در حالی که دیگران به هیچ وجه نمی‌توانستند قطره‌ای شیر بدوشند. و در پستان هیچ یک از حیوانات شیری نبود و تا آن‌جا که یکی از حاضران قبیله به چوپانشان گفته بود: وای بر شما آن‌جا که چوپان بنت ابی ذؤیب گوسفندی می‌چراند، بچرانید. امّا گوسفندها گرسنه بودند و قطره‌ای شیر نداشتند در عوض گوسفند ما پر شیر بود. هیچ‌گاه نمی‌دانستیم که این خیر و برکت از جانب پروردگار است.

محمّدﷺ بزرگ شد امّا شباهتی به دیگر هم‌سالان خود نداشت. دو سال نمانده بود که تناسب اندامی پیدا کرده بود. البته پیامبر اسلامﷺ تنها دو سال نزد حلیمه نبود. پس از دو سال زندگی در

صحرا، حلیمه او را به مکه برد تا مادر و پدربزرگش او را ببینند. سپس او را حریص‌تر از قبل نزد خود بازگرداند.

حلیمه سعدیه محمّدﷺ پیامبرﷺ آینده را بار دیگر به صحرای بنی‌سعد آورد. و این شگفت‌آور نیست که پیامبرﷺ از مکه به بادیه با شادی و خوشحالی و آرزو برگردد.

محمّدﷺ منزل حلیمه را پر از شادی و سرور کرده بود. شادی و سرور در همه جای منزل و اهالی آن جریان داشت. برکت الاهی در همه چیز دیده می‌شد. خانواده‌ی حلیمه زندگی گوارایی پیدا کرده بودند به همین دلیل مهر و محبّت آن‌ها نسبت به محمّدﷺ بیشتر می‌شد. و محمّدﷺ در فضایی پر از رحمت و محبت و مهربانی رشد کرد. و این صفات وخصال نیکو نیز در قلب و جان او ریشه می‌دوانید.

ابن‌عباس می‌گوید: پس از وفات عبدالله، پدر محمّدﷺ، فرشتگان گفته بودند: «بار الاها، پروردگارا، فرستاده‌ات یتیم ماند».

خدا در پاسخ فرمود: «من حافظ و یاریگرش هستم».

نبّی التّوبه

به نقل از امام احمدبن حنبل، حذیفه از پیامبر شـنیده اسـت کـه پیامبرﷺ خود را «نبّی‌التوبه» نامیده است.

توبه نزد پیامبرﷺ و امت اسلامی، علی‌العموم از منزلـت والایـی برخوردار است. توبه، تصفیه‌ی نفس و تزکیه‌ی روح است که منـتج به اخلاص می‌شود. اهمیّت اخلاص نیز با نگـاه بـه فـرد و جامعـه آشکار است.

اگر از زاویه‌ی توبه و اخلاص، صفای نفس و یا تزکیه‌ی روح به حیات پیامبر اسلامﷺ نگاه کنیم، مطـابق بـا روایـات و کتـاب‌هـای سیره، اوّلین حادثه‌ای که اتّفاق افتاد، اخلاص و تزکیـه بـود کـه بـه «شقّ صدر» نامبردار شده است.

حادثه‌ی شق صدر از آغاز کودکی برای پیامبرﷺ روی داد.

پیامبرﷺ در صحرای بنی‌سعد نزد دایه‌اش بود و همراه هم‌سـالان خود به بازی مشغول. بنابر آن چـه کـه امـام مـسلم روایـت کـرده، جبرئیل پیش او آمد او را خوابانده و سینه‌اش را شـکافت و چیـزی از آن بیرون کشید و گفت: «این بهره‌ی شیطان پیش تو است. سپس آن را در تشتی از طلا با آب زمزم شست و اصلاح کرد و به همـان محل بازگرداند».

بچه‌ها با شتاب نزد حلیمه رفتند و گفتند: محمّـدﷺ کـشته شـد. بلافاصله نزد او رفتند و او را دیدند که قرمـز شـده اسـت. در ایـن

هنگام محمّدﷺ نزدیک چهار سال داشت.

پیامبرﷺ در ده سالگی برای بار دوم شق صدر شد، امام احمد، ابن‌حبان، حاکم و ابن‌عساکر از ابی‌بن کعب روایت کرده‌اند که: ابوهریره در پرسش هایی که دیگران از پیامبر نمی‌پرسیدند جرأت بیشتری داشت. او می‌گوید: «ای رسول خداﷺ اوّلین چیزی که در امر نبوت دیدی چه چیزی بود؟»

پیامبرﷺ نشست و فرمود: «ده سال و چند ماهی بیشتر نداشتم که در صحرا بودم. ناگهان صدایی را بالای سر خود شنیدم. صدایی که مردی به مرد دیگری می‌گفت: آیا همان است؟»

دیگری پاسخ داد: «آری».

«آن دو به سوی من روی آوردند. آن‌ها صورت‌هایی داشتند که تا آن هنگام ندیده بودم، روح‌هایی که تا آن هنگام در میان خلق نیافته بودم. و لباسی بر تن داشتند که بر تن هیچ کس ندیده بودم. پیش من آمدند و هر یک از آن‌ها بازوی مرا گرفت بدون آن که احساس کنم».

یکی از آن دو به دیگری گفت: «او را بخوابان. او نیز مرا بدون فشار و اجباری خواباند و به دوستش گفت: سینه‌اش را بشکاف».

«یکی از آن دو سینه‌ی مرا شکافت بدون آن که خونی داشته باشد و یا دردی احساس کنم بعد به دیگری گفت: کینه و حسد را خارج کن. او نیز چیزی هم چون علقه از آن در آورد و بعد آن را دور انداخت و گفت: رأفت و رحمت را به جای کینه و حسد

داخل کن. سپس انگشت ابهام پای راستم را تکان داد و گفت: بـرو سالم باشی».

«سپس بازگشتم در حالی که بر کوچک و بزرگ رأفت و رحمت می‌ورزیدم». در سن پنجاه سالگی پیامبرﷺ در میان خواب و بیداری در حالی که به پهلو دراز کشیده بود همان دو نفـر آمدنـد و دوبـاره شق صدر کردند. و مطـابق بـا روایـت بخـاری و مـسلم، قلـبش را درآوردند. سپس تشتی طلایـی پـر از ایمـان آورده و قلـب مبـارک پیامبرﷺ را در آن شستند و به جای خود بازگرداندند.

دوباره شق صدر در معراج تکرار شد. ابی‌بن کعب مطابق بـا آن چه که امام احمد و امام مسلم روایت کرده‌اند می‌گوید که پیـامبرﷺ فرمود: «سقف منزلم شکاف برداشت و من در مکـه بـودم، جبریـل فرود آمد و سینه‌ام را شکافت. با آب زمزم شست و سپس با تـشتی طلایی پر از حکمت و ایمان آمد و سینه‌ی مرا خالی کرد و با ایمان و حکمت پر نمود.[۱]

کتاب‌های سنت و سیره با مستندات صحیح این حادثه را روایت کرده‌اند. حادثه‌ای که نشانه‌ی عنایت و توجه ویژه‌ی خدای بزرگ به پیامبرﷺ و فرستاده‌ی خود از آغاز کودکی است. یکی از نشانه‌هـا و مظاهر این است که خداوند حظوظ شیطان را از همان آغاز بچگـی

---

۱. البته ما در این‌جا هیچ کاری به ماتریالیست‌ها نداریم که در مورد شق صدر چه نظری دارنـد. چرا که اساساً این مسأله بسی فراتر از آن است که در مورد شکل و کیفیـت و زمـان و مکـان آن بحث شود.

از درون او به در آورده و شیطان هیچ منفذ و راهی به درون او ندارد. پروردگار عالم از روز ازل اراده کرده بود که محمّدﷺ و آخرین فرستاده، انسان کاملی باشد.

انسان طبیعتاً حرکت به سوی کمال را با طهارت قلب و تصفیه‌ی نفس و توبه و اخلاص و به سخن دیگر، شق صدر و خارج نمودن تمامی حظوظ شیطانی آغاز می‌کند. به همین منظور خداوند نیز فرشتگانی را برای شق صدر پیامبرﷺ فرستاد و تمامی حظوظ شیطانی را از سینه‌ی پیامبرﷺ به در آورد.

خداوند در شق صدر اوّل، قلب مبارک پیامبرﷺ را پر از سکینه کرد.

در بار دوم پر از رأفت و رحمت کرد. در بار سوم پر از ایمان کرد و سرانجام در بار چهارم پر از حکمت نمود. بنابراین پیامبرﷺ مَثَل اعلای انسان کامل بود. او اسوه و الگویی برای کل بشریت شد. اسوه قرار دادن او در مسأله‌ی شق صدر برای آدمیان همان توبه است. توبه‌ی نصوحِ انسان‌ها به مثابه‌ی شق صدر و بیرون افکندن وابستگی‌های مادی و شیطانی از دل است.

توبه‌ی نصوح به معنی بیرون رفتن از فضای خطاکاران و کسانی است که اعمال زشت انجام می‌دهند. همان کسانی که خداوند در موردشان می‌فرماید:

﴿عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾. (توبه/۱۰۲)

«امید است خدا توبه‌ی آن‌ها را بپذیرد».

در این آیه خدای مهربان در شأن آن‌ها با کلمه‌ی «امید= عسی» تعبیر می‌کند. در حالی که توبه‌ی نصوح آدمی را از فضای «عسی» به فضای: ﴿مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾. (نساء/٦٩) می‌برد. توبه‌ی نصوح، توبه‌ای صادقانه از گناهان و معصیت‌هاست. حد فاصل میان دو دوره است. دوره‌ی چیرگی شیطان و دوره‌ی بدل شدن به عبادالرحمان. عباد الرحمانی که خداوند در حق آن‌ها در خطاب با شیطان می‌گوید:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾/ (اسراء/٦٥)

آدمی به محض این که از زیر سیطره‌ی شیطان و وساوس ابلیس خارج شد و تصمیمی قاطع و محکم بر ترک محرّمات گرفت و در زیر سایه‌ی عنایات خدای سبحان به یقین و اطمینان رسید، خدای بلندمرتبه پذرفتار و دوستار او می‌گردد.

نوازش و دستگیری آدمی توسط خدا از آن‌جا آغاز می‌شود، که او به جانب انسان نظر لطف می‌کند. هم چنین روی به جانب خدا آوردن با توبه واستغفار آغاز می‌شود. بنابراین استغفار و توبه‌ی آدمی، نوازش خدای را در پی خواهد داشت. خداوند می‌فرماید:

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾. (نوح/۱۲ـ۱۰)

«از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او قطعاً آمرزنده است تا بر

شما از آسمان باران پی در پی فرستد، و شما را به اموال و پسران مدد کند و برایتان باغ‌ها قرار دهد و نهرها پدید آورد».

به هر میزان آدمی روی به سوی خدا آورد و به او نزدیک شود، نوازش و دستگیری خدا نسبت به او بیشتر می‌شود: «**و من تقرّبَ اليّ شبراً تَقرَّبتُ اليه ذراعاً، و مَنْ تقرَّبَ اليّ ذراعاً تقرَّبتُ اليه باعاً،و من اتاني يمشي اتيتهُ هرولةً**». «کسی که وجبی به من نزدیک شود، ذراعی به او نزدیک می‌شوم کسی که ذراعی به من نزدیک شود به اندازه‌ی فاصله‌ی دو دست به او نزدیک می‌شوم و کسی که قدم‌زنان نزد من آید با هروله به استقبالش خواهم رفت».

حیات واقعی آدمی و کردار پسندیده از مهم‌ترین عناصر سعادت بشر در دنیا و آخرت به شمار می‌آید. خدای سبحان هم در بیشتر آیات قرآن کریم به آن پرداخته و بیان فرموده است:

﴿**مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**﴾. (نحل/۹۷)

«هر کس از مرد یا زن، کار شایسته کند ـ در حالی که مؤمن باشد ـ قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات حقیقی می‌بخشیم و مسلماً اجرشان را بر پایه‌ی بهترین کاری که می‌کردند می‌دهیم».

﴿**وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ**﴾. (اعراف/۹۶)

«و اگر اهل شهرها ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند، برکاتی از

آسمان و زمین به رویشان می‌گشودم».

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾. (طلاق/۳_۲)

«هر که از خدا پروا کند برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد و هر کس بر خدا توکّل کند او برای وی کافی است».

تقوا و کردار پسندیده، سعادت و عنایت و نوازش حق تعالی را به دنبال دارد. بنای آغازین چنین منزلتی، توبه و یا «شق صدر» و برون افکندن حظوظ شیطان از دل است. خداوند هم ابواب توبه را گشوده است. امام مسلم روایت کرده می‌گوید: «خداوند در شب را برای پذیرفتن توبه‌ی گناهان روز گشوده است و نیز دستش را در روز برای گناهان شب گشوده است».

او می‌فرماید:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا﴾. (زمر/۵٤_۵۳)

«بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید، همانا خداوند، همه‌ی گناهان را [به شرط توبه] می‌آمرزد. که او خود آمرزنده‌ی مهربان است. و پیش از آن که شما را عذاب فرا رسد و دیگر [از سوی هیچ کس] یاری

نشوید، به سوی پروردگارتان روی آورید و تسلیم او شوید».

توبه‌ی عوام، توبه از گناه و خطا است. امّا توبه‌ی خواص توبه از گناه و خطا نیست. آنان به واسطه‌ی رحمت و فضل خداوند از چنین گناهانی به دورند. با وجود آن، صبح و شب و در هر وقتی به سوی پروردگار خود باز می‌گردند و با خضوع و خشوع، محض تقرّب به او و ترس از کبر و خودخواهی و غفلت به استغفار می‌پردازند.

پیامبر اسلامﷺ همیشه در حال توبه و استغفار بود از این رو در هر لحظه‌ای نور و درخشش او در ازدیاد بود. او خود بر اساس آن چه امام بخاری روایت می‌کند می‌فرماید: «به خدا سوگند، من در روز هفتاد بار استغفار و توبه می‌کنم».

نیز امام مسلم روایت می‌کند و می‌گوید که پیامبرﷺ می‌فرماید: «ای مردم توبه کنید و به استغفار پردازید چرا که من [با وجود پیامبر بودن] در روز صد بار توبه می‌کنم.»

در این‌جا به طالبان معرفت و ایمان تأکید می‌کنیم که وسیله‌ی رسیدن به چنین منزلتی، توبه‌ی نصوح است. توبه‌ای که آن‌ها را از حظ شیطان دور کند و به آرامش رساند. توبه‌ی نصوح سبب پر شدن قلب با ایمان پس از رأفت و رحمت است. سپس راهی برای نزول حکمت می‌گشاید. که خود معرفی لدنی است. و سرانجام قلب، به هدایت و ارشاد می‌رسد:

﴿وَاتَّقُوا اللهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللهُ﴾. (بقره/۲۸۲)

«و از خدا بترسید، و خداوند (بدین‌گونه) به شما تعلیم می‌دهد».

کسی بنده‌ی واقعی خدا باشد که اساساً بنای اوّل آن توبه است، خداوند رحمت خود را شامل حال او می‌کند و به او علم لدنی می‌بخشد.

جبریل تمامی حظوظ شیطانی را در همان حداثت سن از قلب پیامبرﷺ برون افکند. و همان‌گونه که آمنه می‌گوید: به خدا سوگند شیطان هیچ راهی برای ورود به دل پیامبرﷺ ندارد.

به راستی که شیطان هیچ راهی برای ورود به دل پیامبرﷺ ندارد. چرا که خداوند بزرگ او را در طول حیات از هر معصیت و خطایی نگه داشته است.

در شهر مکه، زمانی که محمّدﷺ جوانی رشید و برومند بود، انواع تند بادهای شهوانی در هر جا می‌وزید، دکان‌های باده‌فروشی فراوانی وجود داشت که در آن‌ها ترانه‌خوانان و رقاص‌های بی‌شرمی وجود داشتند که فکر جوانان را به خود مشغول کرده بودند امّا اراده‌ی خدای بزرگ بر این رفته بود که محمّدﷺ از همه‌ی این مظاهر فساد دور باشد.

امام بخاری روایتی از پیامبرﷺ نقل نموده که فرمود: «غیر از دوبار به اعمال جاهلی روی نیاوردم. که در هر دو بار خدا مراقبم بود و مرا در پناه خود داشت. شبی با یکی از جوانان مکه بودم. و در حال چراندن گوسفندان. به دوستم گفتم: آیا از گوسفندان من مراقبت می‌کنی تا من به مکّه بروم و با جوانان مکه به گفتگوهای شبانه بنشینم؟

پاسخ داد: آری.

محمدﷺ فرمود: داخل مکه شدم و وارد اولین منزل از منازل مکه شدم، در آن‌جا صدای ترانه و دایره و نی می‌آمد، گفتم: این چیست؟ گفتند: ازدواج فلان با فلانی است.

نشستم و نگاه کردم. به ناگهان خداوند به گوشم ندا در داد و خوابیدم. سوگند به خدا تا طلوع خورشید بیدار نشدم.

سپس نزد دوستم برگشتم. گفت: چه کردی؟

پاسخ دادم: کاری نکردم و بعد ماجرا را تعریف کردم.

شب دیگری به او گفتم: مواظب گوسفندان من باش تا پیش جوانان بروم و به گفتگو نشینم. او نیز پذیرفت و وارد مکه شدم و همان صدایی را که در آن شب گذشته شنیده بودم، شنیدم. پرسیدم: پاسخ دادند: نکاح فلان با فلانی است.

سپس نشستم و نگاه کردم. مثل بار اوّل، خداوند بر گوش من ندا در داد و خوابیدم. به خدا سوگند تا طلوع خورشید بیدار نشدم.

بعد پیش دوستم برگشتم. گفت: چه کردی؟ پاسخ دادم: هیچ کاری نکردم و ماجرا را برایش تعریف کردم. به خدا سوگند پس از آن ماجرا هیچ‌گاه بدان روی نیاوردم تا سرانجام خداوند بر من منت نهاد و مقام نبوت بخشید.»

این از کارهای بیهوده‌ی جوانان بود. امّا قصه‌ی زیر مسأله‌ی عبادت بت‌ها را نیز آشکار می‌کند.

از ابن‌عباس روایت شده که گفت: ام‌ایمن گفت: قریشیان بتی را

حاضر کردند و بزرگ داشتند. آن را عبادت می‌کردند و نزد آن سر خود را حلق می‌کردند و در سال روزی را تا شب نزد بت اعتکاف می‌کردند.

ابوطالب همراه قومش حضور داشت. پیامبرﷺ را مورد خطاب قرار داد که او نیز در مراسم شرکت کند. امّا پیامبرﷺ از شرکت سر باز زد و همین مسأله ابوطالب را خشمگین کرد. هم چنین دیگر عموهای پیامبرﷺ بر محمّد خشمگین شدند و به او گفتند: «ای محمّد چرا در مراسم قومت حضور پیدا نکردی و به آنان نپیوستی؟»

امّیمن می‌گوید: رهایش نکردند تا رفت و آن‌گونه که خدا می‌خواست از آن‌ها ناپدید شد. سپس ترسان بازگشت و عموهایش او را گفتند: زیرکی تو چیست؟ پاسخ داد: از آن واهمه داشتم جنونی به من روی آورد. آنان گفتند: خداوند تو را با شیطان مورد آزمون قرار نداد؛ در حالی که دارای صفات پسندیده‌ی فراوانی هستی، پس چه دیدی؟ گفت: من هر وقت به یکی از بت‌ها نزدیک می‌شدم، مردی سفید چهره بر من آشکار می‌شد و بر سرم داد می‌زد که ای محمّد، پشت سرت را بنگر و آن را مس نکن. ام ایمن ادامه داده می‌گوید: پیامبر هیچ وقت به آن مراسم نرفت تا سرانجام به پیامبری مبعوث شد.

آن‌گونه که ابن‌خلدون و دانشمندان و خردمندان بر آن اتفاق‌نظر دارند، حیات مبارک پیامبر اسلامﷺ شرحی مبسوط و توضیحی

کامل و تعبیری تمام از دین است که نشانه‌های انبیا را داشته است: محمّدﷺ قبل از آن که وحی بر او نازل شود دارای اخلاق پسندیده و خصال حمیده بود. از تمامی پلیدی‌ها و زشتی‌ها دوری می‌کرد همین، معنی عصمت اوست که گویی بر آن آفریده شده و اجتناب از زشتی‌ها و محرّمات در سرشت او قرار داده شده است.

سپس ابن‌خلدون در تبیین همین مسأله به مثال‌های بیشتری از زندگی پیامبر می‌پردازد.

آمده است که پیامبرﷺ به همراه عمویش، عباس، در حالی که جوان بود برای بنای کعبه سنگ حمل می‌کرد.

پیامبرﷺ به مراسم عروسی و شادی دعوت شده بود به ناگهان خواب بر او فشار آورد تا خورشید طلوع کرد و در آن مراسم شرکت نکرد. دوران جوانی پیامبرﷺ با پاکی و پاک‌دامنی سپری شد. پاک از گناهانی که جوانان معمولاً در جامعه مرتکب می‌شوند و مزکی به دلیل دوری از تمام مظاهر شرک به گونه‌ای که هیچ وقت برای هیچ بتی سجده نبرده است.

وحی

پیش از وحی

کتاب‌های سیره در باب زندگی پیامبرﷺ قبل از بعثت بسیار اندک سخن گفته‌اند. همه‌ی مطالب آن‌ها را می‌توان در جمله‌های ذیل خلاصه کرد: پیامبرﷺ پس از آن که دوران شیرخوارگی را به پایان برد و به حدود چهار سال رسید، حلیمه او را نزد مادرش، آمنه، دختر وهب، بازگرداند. وقتی به شش سالگی رسید او را به همراه ام‌ایمن، پرستار پیامبرﷺ نزد دایی‌هایش، بنی‌عدی‌بن نجار در مدینه برد تا با آن‌ها ملاقات کند.

آن‌ها سوار بر دو شتر بودند و در راه در «دارالنابغه» منزل کردند و مدت یک ماه ماندند.

پس از مدتی آمنه، او را به مکه بازگرداند، در هنگام بازگشت، آمنه، مادر پیامبرﷺ در محلّی به نام «ابواء» فوت کرد و همان‌جا دفن شد. پیامبرﷺ هیچ‌گاه محل دفن مادرش را فراموش نکرد. در سالی که برای ادای عمره از جانب ابواء می‌رفتند، فرمود: «خداوند به من اجازه‌ی زیارت قبر مادرم را داده است». سپس رفت و قبر را مرمّت کرد و گریست. همراه گریه‌ی پیامبرﷺ مسلمانان نیز گریستند. در آن مورد از پیامبرﷺ پرسیدند: فرمود: «به یاد رحم و عطوفت‌های مادرانه‌ی مادرم افتادم گریه‌ام گرفت».

ام‌ایمن پس از دفن آمنه، سوار بر شتران همراه محمّدﷺ بازگشتند.

امایمن پس از وفات آمنه، حضانت محمّدﷺ را ادامه داد، امّا وقتی به مکه رسید، محمّدﷺ را به عبدالمطلب، پدربزرگ او تحویل داد. عبدالمطلب رسول خدا را در اختیار گرفت و در کنار خود قرار داد و چنان دلسوزی و محبّتی بر وی روا داشت که نسبت به هیچ یک از فرزندان خود نشان نداده بود. او آن حضرت را به خود نزدیک می‌ساخت و رسول خدا در هنگام خلوت عبدالمطلب و هنگام خواب بر وی وارد می‌شد و بر بستر و بالش او می‌نشست و او نیز هنگامی که چنین می‌دید، می‌گفت: «فرزندم را واگذارید که او سلطنتی را پایه‌گذاری می‌کند».

یک بار عبدالمطلب، امایمن را دیده بودکه اندکی به محمّدﷺ بی‌توجّهی می‌کند به او تذکّر داده بود و گفته بود: «ای امایمن، از فرزندم غفلت مکن که من او را در ردیف جوانانی بر آستانه‌ی بلندای سعادت یافته‌ام و اهل کتاب نیز چنین گمان دارند و مدعیند که پسرم پیامبر این امت است».

به محض وفات عبدالمطلب، ابوطالب سرپرستی محمّدﷺ را به عهده گرفت. ابوطالب ثروت چندانی نداشت امّا شدیداً به محمّدﷺ بیش از فرزندان خود، عشق می‌ورزید، همیشه در کنار او می‌خوابید. وقتی از منزل خارج می‌شد او را همراهی می‌کرد. به گونه‌ای شیفته‌ی محمّدﷺ بود که هیچ وقت چنین شیفتگی به کسی نداشت. در غذا خوردن نیز ابوطالب عنایت ویژه‌ای به محمّدﷺ داشت. عائله‌ی او به هنگام غذا خوردن کاملاً سیر نمی‌شدند، ولی زمانی که

محمّدﷺ به همراه آنان غذا می‌خورد سیر می‌شدند. به همین سبب نیز هر زمان ابوطالب می‌خواست به آنان غذا بدهد، به ایشان می‌گفت: «همان‌گونه که بودید باشید تا فرزندم محمّد بیاید».

چون او می‌آمد، به همراه وی به غذا خوردن مشغول می‌شدند و مشاهده می‌کردند که غذای موجود، از آنان زیادت می‌کرد و چون با آنان نبود، سیر نمی‌شدند و بدین‌خاطر ابوطالب به محمّدﷺ می‌گفت: «تو به حقیقت مایه‌ی نیکی و برکتی».

سرپرستی محمّدﷺ توسط ابوطالب با نهایت علاقه ادامه یافت تا این که سرانجام نیمه‌ی شوال سال دهم نبوتِ پیامبرﷺ، در سن هشتاد و چند سالگی فوت کرد.

ابن‌عباس در مورد ابوطالب به پیامبرﷺ گفته است: ای پیامبر خداﷺ آیا به ابوطالب امیدداری؟ پیامبرﷺ در جواب فرمود: تمام خیرها را از جانب خداوند برای او آرزو دارم».

ربیع‌بن خثیم می‌گوید: «مردم دعواهای خود را پیش از اسلام نزد محمّدﷺ می‌بردند و پس از اسلام اساساً ویژه‌ی او بود».

یکی از نمونه‌های پرآوازه، قضاوت و داوری او در اختلافی بود که قریشیان بر نهادن حجرالاسود با همدیگر داشتند. وقتی بنای کعبه به مرحله‌ی نهادن حجرالاسود رسید، هر قبیله‌ای می‌گفت: ما شایسته‌ی نهادن آن هستیم. اختلاف آن‌ها بالا گرفت و نزدیک بود جنگی رخ دهد. سرانجام با همدیگر قرار گذاشتند اوّلین کسی که از درِ بنی شیبه داخل شود، میان آن‌ها داوری کند. همگی پذیرفتند.

محمّدﷺ اولین کسی بود که از درِ بنی شیبه وارد شد از این رو به محض دیدن او همه فریاد برآوردند: «او امین است و ما راضی به داوری او هستیم». سپس ماجرا را به محمّدﷺ گفتند و او نیز ردای خود را بر زمین پهن کرد و سنگ را بر آن نهاد و گفت: از هر یک از چهار قبیله‌ی قریش مردی بیاید. از قبیله‌ی بنی عبدمناف، عتبه‌بن ربیعه، ابوزمعه از قبیله‌ی دیگر، و ابو حذیفه‌بن مغیره از قبیله‌ی بعد و سرانجام قیس‌بن عدی از قبیله‌ی آخر آمدند. سپس پیامبرﷺ فرمود: هر یک از چهار نفر، گوشه‌ای از ردا را بگیرد و با همدیگر بلند کنند و بعد با دست مبارک خود حجرالاسود را در جای خود بر روی دیوار قرار داد.

پیامبر در سن ۲۵ سالگی ازدواج کرد. ماجرای ازدواج پیامبرﷺ را به نفیسه دختر منبه واگذار می‌کنیم تا آن را به صورت واقعی بازگو کند، او می‌گوید: «خدیجه دخترخویلد زن دوراندیش و شریفی بود. به علاوه با کرامت و نیکوکار بود. او نسبت قریش داشت و شریف‌ترین و ثروتمندترین آن‌ها بود. تمامی خویشاوندان او حریص به ازدواج با او بودند. بارها او را خواسته و اموال خود را به او داده بودند امّا خودداری کرده بود. ولی یک بار که محمّد از قافله‌ی شام برگشته بود مرا نزد او فرستاد گفتم: ای محمّدﷺ چه چیز مانع ازدواج تو شده است؟ پاسخ داد: چیزی برای ازدواج در دست و بال ندارم. گفتم: اگر همان برایت کافی باشد و تو را به زیبایی و ثروت و شرف و کفاءت دعوت کنم، آیا پاسخ می‌دهی؟

جواب داد: کیست؟ گفتم: خدیجه. فرمود: او چگونه با شرایط من راضی می‌شود؟ گفت: او خود گفته است راضی است. محمّدﷺ فرمود: برو و کار را انجام بده.

من رفتم و خبر را به خدیجه دادم. خدیجه نیز دنبال محمّدﷺ فرستاد که چند لحظه‌ای نزد او برود و مطالبی با او در میان بگذارد. سپس کسی را دنبال عموی محمّدﷺ فرستاد و سرانجام در حضور ابوطالب ازدواج رسمیت پیدا کرد.

پیامبرﷺ در این هنگام ۲۵ سال بیشتر نداشت و خدیجه چهل ساله بود و ۱۵ سال قبل از عام‌الفیل تولّد یافته بود. محمّدﷺ در سایه‌ی زندگی مشترک، حیات آرام و آسوده‌ای را آغاز کرد. آن چه که او را به خود مشغول کرده بود عبارت بود از عبادت و تقوا و اخلاق نیکو و اجتناب از پلیدی‌ها. زندگی او پاکیزه بود. این پاکیزگی و اجتناب از پلیدی‌ها شرح و تفسیری بود از آن چه پیش‌تر در مورد شق صدر و برون افکندن حظوظ شیطانی گفته آمد.

محمّدﷺ در دوران جوانی به رشد کامل و مردانگی تمامی رسیده بود. در سخن گفتن صادق بود. به اطرافیان خود مهر می‌ورزید. یاریگر بیچارگان بود و همه به او اعتماد و اطمینان داشتند. و البته برای این صفات نیکو بود که خدیجه او را دوست می‌داشت. به علاوه دلیل دیگر این بود که محمّدﷺ دارای روحی بلند بود و نسبت به لذت‌های مادی دنیای فانی رغبتی نداشت و در عوض به ارزش‌های ماندگار و جاودانه رو آورده بود.

عنایت الاهی، محمّدﷺ را مورد توجه قرار داد و از او مردی رشید، آگاه و مزکّی ساخت. این در حالی بود که فضای جامعه‌ی آن روزگار، فضایی پر از گمراهی و پر از رذایل اخلاقی بود که همه‌ی مردم را فرا گرفته بود. و خدیجه به آن دلایل محمّدﷺ را دوست داشت. قوم او نیز، به محمّدﷺ لقب امین داده بودند. امین نسبت به خود و نسبت به مردم. نبست به خود بدین‌معنا که هیچ‌گاه خود را تسلیم خواست‌های شرک‌آلود و تمایلات نفسانی پلید نکرد. در نسبت با مردم هم او هیچ وقت آبروی کسی نبرد. تهمت یا افترا و دروغی نسبت به کسی نبست و به بدی نام کسی بر زبان نیاورد. بر سخن گفتن نیز امین بود نه دروغ می‌گفت و نه مبالغه‌ای در گفتار داشت. بر اسرار و رازهای دیگران نیز امین بود آن‌ها را نه فاش می‌کرد و نه پراکنده.

او امین بود و تمام قبیله‌ی قریش بر امانت محمّدﷺ اجماع داشتند. آن‌گاه که در نهادن حجرالاسود قریشیان اختلاف داشتند و هر آن احتمال جنگ می‌رفت و بر داوری اوّلین شخصی که بر آنان وارد شود اتّفاق نمودند، به محض دیدن محمّدﷺ همگی فریاد برآوردند: امین، امین، ما راضی به داوری او هستیم و او کسی جز محمّدﷺ نبود.

وحی

محمدﷺ تنهایی و خلوت را دوست داشت و او گاه گاهی در

غار حرا به خلوت می‌نشست و در آن برخی از شب‌ها را به عبادت می‌پرداخت و توشه برمی‌گرفت و سپس به نزد خدیجه بازمی‌گشت و برای رفتن به اعتکافی دیگر خود را آماده می‌ساخت.

محمدﷺ شهر مکه را که غرق در گمراهی بود ترک می‌کرد و در غار حراء برای عبادت به اعتکاف می‌نشست. تا جایی که عرب‌ها در مورد او می‌گفتند: همانا که محمّدﷺ عاشق پروردگارش شده است.

اما به راستی وقت آن فرا رسیده بود که گمراهی‌ای که بر مکه خیمه زده بود برداشته شود. تاریکی‌های خود را به روشنایی بدهد و بت‌ها در هم شکسته شوند. نوری درخشیدن گیرد و رحمتی از جانب خدای ارحم‌الراحمین شامل حال بشریتِ غرق در گمراهی شود و هدایت یابند.

محمدﷺ به خدای خود پناه می‌برد از او یاری می‌خواست، امیدوار بود و در امیدواریش استوار. در برابر خدا خاشع بود و از او برای خود و قومش رحمت طلب می‌کرد.

روزها می‌گذشت و او در مبارزه‌ای بی‌امان و جهادی مداوم به سر می‌برد. در همه‌ی لحظات، صبح و ظهر و شب در حضور حضرت حق به سر می‌برد. او در هر لحظه‌ای از لحظات و در هر نَفَسی از انفاس و در هر طرفة‌العینی و ضربان قلبی و نجوای ضمیری به سوی خدا می‌رفت.

زندگی محمّدﷺ برای خدا بود. با وجود این، روزگار می‌گذشت و سال‌ها سپری می‌شد امّا تاریکی‌ای که بر بالای مکه خیمه زده بود

هم چنان وجود داشت، بت‌هایی که بر روی کعبه بود هم چون عَلَمی از انحراف و گمراهی از میان نرفته بود.

هر روز لابه‌ها و تذلّل‌های پیامبرﷺ در کنار امیدها و آرزوهای او افزایش می‌یافت. او آرزو و خوف اضطراب را پشت سر می‌گذاشت در عوض به لابه‌ها و آه‌ها و پناه بردن‌ها به خدا می‌افزود. تا سرانجام پاک و نورانی شد. آن‌گاه که بر بلندای بشریت پهلو گرفت و وجود او با مجاهدت‌هایش نورانی گشت، در شبی از شب‌ها که در غار حرا در ماه مبارک رمضان، مطابق عادت خود به اعتکاف نشسته بود، فاصله‌ی زمین و آسمان و خاک و افلاک در هم شکسته شد.

در غار حرا فرشته‌ی وحی از جانب حضرت حق آمد و [قطعه‌ای از دیباج آورد و] گفت: «بخوان».

پاسخ دادم: «خواندن بلد نیستم». پس بر من فشاری وارد آورد که گمان کردم مرگ مرا فرا رسیده است. سپس رها کرد و گفت: «بخوان». گفتم: «خواندن بلد نیستم». سپس بر من فشاری آورد که گمان کردم این مرگ است که فرا رسیده. سپس رهایم کرد و گفت: «بخوان». گفتم خواندن بلد نیستم و برای بار سوم مرا گرفت و فشار داد و رها کرد و گفت:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الإنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الأكْرَمُ﴾. (علق/۳ـ۱)

پیامبرﷺ در حالی که قلبش به شدت می‌تپید از غار بازگشت و

پیش خدیجه رفت و گفت: «مرا بپوشانید». او را پوشاندند تا ترس او فروکش کرد. سپس ماجرا را به اطلاع خدیجه رساند و گفت: «دچار واهمه شده‌ام». خدیجه گفت: «هرگز، به خدا سوگند خداوند هیچ وقت تو را خوار نمی‌کند. تو کسی هستی که صله‌ی رحم به جای می‌آوری و به ناتوانان می‌رسی، مهمان را گرامی می‌داری و بر سختی‌ها به یاری بیچارگان می‌شتابی». خدیجه این سخنان را بر زبان آورد تا این که ورقةبن نوفل‌بن اسدبن عبدالعزی پسر عم خدیجه آمد. ورقه از عرب‌های اصیل و با خانواده‌ی قریش بود. مطابق با آن چه که صاحب آغانی می‌گوید: او یکی از کسانی بود که در دوران جاهلیت از پرستش بتان روی گردانده بود، دین‌دار بود و کتاب می‌خواند و از خوردن حیوانات ذبح شده برای بت‌ها امتناع می‌نمود. ورقه جویای دین بود امّا به نظر می‌رسید در جستجوهایش زبان عربی کافی نبود از این رو زبان عبرانی نیز یاد گرفته بود.

امام بخاری در مورد او می‌گوید: «ورقه مردی بود که در دوران جاهلیت نصرانی شده بود و کتاب‌های عبرانی می‌خواند و انجیل را با زبان عبرانی می‌نوشت».

او گوینده‌ی ابیات مشهور ذیل است:

طراوت و تازگی هیچ یک از چیزهایی که می‌بینی ماندگار نیست، بلکه تنها خدا می‌ماند و دارایی و فرزند از بین می‌روند.

گنجینه‌های هرمز به او سودی نرساند و قوم عاد نیز جاودان نماندند.

سلیمان نیز با این که انسان‌ها و جن‌ها، تحت فرمان او بودند،

ماندگار نمایند.

بعدها از پیامبر خداﷺ در مورد ورقه پرسیده شد او در پاسخ فرمود: «ورقه را در خواب دیدم که لباسی سفید پوشیده بود، فهمیدم که اگر از اهل دوزخ می‌بود چنین لباسی نمی‌پوشید».

ورقه به خرد فراوان و معرفت وسیع و اخلاص عمیق مشهور بود، او در آغاز وحی، پیرمردی نابینا بود که تجارب فراوانی در دین و دنیا به دست آورده بود و دنبال چیزی غیر از حسن خاتمت و عمل در راه خدا نبود. به همین دلیل بود که خدیجه ماجرای پیامبر را برای او تعریف کرد و گفت: «ای پسر عمویم به پسر برادرت گوش بده».

وقتی پیامبر ماجرای خود را برای ورقه تعریف کرد، ورقه بدون هر گونه تردید، لکنت و یا درنگی گفت: «این همان ناموسی است که بر موسی نیز نازل شده بود».

ورقه این جمله را با یقینی استوار و ایمانی راستین بر زبان آورد.

بدون تردید دلایلی که ورقه را به این گفتار سوق داده بود، آشنایی با زندگی پیامبرﷺ بود. زندگی‌ای پاک و بی‌آلایش، که از جستجوی هر نوع اشرافیت و امتیازات ساختگی و پوچ گریزان بود. و از این که اسیر و ابستگی‌های دنیاوی باشد به شدّت اجتناب می‌کرد.

ورقه ماجرای فرشته‌ی وحی را به شکل صحیحی مطابق با واقع دریافت کرده بود. او آن را فرایندی تدریجی و نه ناگهانی تصوّر کرده بود. فرشته‌ی وحی امّا، بدون انتظار، محمّدﷺ را غافلگیر کرده

بود. او را در حالی غافلگیر کرده بود که در خلوت امید به رحمت خدا داشت و آرزوی خشنودی او را در دل می‌پروراند. در این غافلگیری از محمّدﷺ چیزی خواست که به طور عادی در توان او نبود:

ـ بخوان

ـ خواندن بلد نیستم.

جبریل به طور ناگهانی او را به امر شگفت‌آوری وادار کرده بود و به شکلی غیرقابل تحمّل او را فشار می‌داد و رها می‌کرد. سپس دوباره اصرار بر خواندن می‌کرد. بخوان. پس از آن بود که محمّدﷺ با قلبی مضطرب باز می‌گردد. ترس وجود محمّد را فرا می‌گیرد و به محض رسیدن به منزل فریاد می‌کشد:

«مرا بپوشانید، مرا بپوشانید».

پس از آن که ترس محمّدﷺ برطرف شد، حکایت را بر خدیجه آشکار کرد. گفت: «در آن هنگام می‌ترسیدم».

همه‌ی این موارد، دلیل آشکاری بر صدق و اخلاص محمّدﷺ دارد و همین شناخت ورقه از محمّدﷺ و زندگی اوست که او را به تصدیق و ایمان راه می‌برد. البته نوری که دل ورقه را ربوده بود، پرتوهای کلام الاهی بود:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾. (علق/۳ـ۱)

وقتی ورقه این آیه را شنید، بلافاصله مطمئن شد که وحی الاهی است. «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» با اسم وزیر یا امیر یا شخص دیگر و یا

مصلحت اقلیم و هدف مادی و وطن و جامعه و غیره آغاز نمی‌شود بلکه با نام خدا شروع می‌شود. وقتی آیه با نام خدا نازل می‌شود هم به شخص به اعتبار فرد بودن فایده می‌رساند هم به جامعه به اعتبار وطن و هم به تمام جامعه‌ی اسلامی به طور عام و انسانیت به طور کلی.

وقتی به هدف اوّل و آخر آیه دقت می‌کنیم پی می‌بریم که: الله مصدر و منبع هر خیر و روشنایی است. او خیر و نور در همه جا و همه‌ی زمان‌ها است.

بدون تردید هدف قرآن از کلمه‌ی «اقرأ» فقط قراءت نبوده است. بلکه قراءت رمزی است بر تمام آن چه از جانب ایجابی به انسان می‌رسد و تمام آن چه آدمی از جانب سلبی رها می‌کند.

هدف از این کلمه آن است که: به نام خدا بخوان، به نام خدا حرکت کن، به نام خدا سخن بگو و به نام خدا کار کن. هم چنین اگر هیچ کاری هم نکردی نام خدای را داشته باش. در نهایت معنی آیه این است که زندگی و هستی‌ات، اسباب و غایاتی برای خدا باشد.

وقتی آیه معنای واضح و روشنی از جانب ایجابی پیدا کرد بر قراءت بیشتر با نام خدا ترغیب می‌کند. آیات دیگری نیز در جانب سلبی به صورت روشن و واضح نازل شده است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ﴾. (انعام/۱۲۱)

«و از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده است مخورید چرا که آن قطعاً نافرمانی است».

و هم چنین آن چه که برای بت‌ها ذبح شده و نه برای خدا،

فسق است. چرا که نام خدا را بر زبان نیاورده‌اند و واجب است از هر چیزی که نام خدا را بر آن بر زبان نمی‌آورند اجتناب کرد.

اسلام از همان لحظه‌ی نزول اوّلین آیه، ما انسان‌ها را بر اوج قلّه‌ی اخلاص، احسان، تقوا و صدق قرار داد. وقتی همه‌ی زندگی به خاطر خدا باشد، مجالی برای دروغ، ریا، نفاق، فریب و اعمال ناپسند نمی‌ماند.

«اقرأ» و پرورش

همان‌طور که آمد اولین آیه‌ی فرود آمده آیه‌ی ذیل بود:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّـذِي خَلَـقَ﴾. (علـق/۳ــ۱) خـدا در ایـن آیـه نفرمود: «اقرأ باسم الله» چرا که اراده‌ی خدای سبحان در آغاز وحـی آن بوده است که به انسان‌ها یاد دهـد مهـم‌تـرین فرمـان الاهـی بـر بشریت، پرورش و تزکیه است. آیه با کلمه‌ی «رب» نازل شده است و این نشان از اهمیّت فوق‌العاده تربیت و پرورش آدمـی اسـت کـه اگر همه‌ی اعمال انسان از همه‌ی جوانب متناسب و موافق باتربیـت صحیح باشد، اعمال بشر استوار و کامل خواهد بـود. پروردگـار در این رابطه فرموده است:

﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾. (هود/۱)

«کتابی است که آیات آن استحکام یافته، سپس از جانب حکیمی آگاه توضیح داده شده است».

نیز فرموده است:

﴿لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيـدٍ﴾. (فصلت/٤٢)

«که هیچ‌گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پـشت سـر بـه آن راه ندارد [چرا که] از جانب حکیمی ستوده نازل شده است».

پرورش کامل هم شامل عقیده است و هم شـامل اخـلاق و هـم شامل اعمال. فرامینِ پی در پیِ الاهی بیان‌کننـده و تفـصیل‌دهنـده‌ی

این جوانب از پرورش است. پروردگار در این آیات بر پرورش، تأکید بیشتری می‌کند. اوست که تمام یافته‌ها را در ما آفریده و نظم خاصی بدان‌ها داده است تا هر یک وظایف خودشان را ادا کنند. کسی که پرورش ما را به عهده دارد آگاه و محیط به ما است. و از جانب کسی نیست که هیچ ارتباطی با آفریدگان خود ندارد. بلکه پروردگار آفریننده‌ای ما را پرورش می‌دهد که به دقایق خلق احاطه دارد و تمام نیازهای بشر را می‌داند و خیر و شر و ضار و نافع ما را می‌شناسد. پس تربیت او از روی علم و هدایت و بصیرت است. از این رو این نوع پرورش، پرورشی است جاودان و ماندگار. نه به اختلاف زمان دگرگون می‌شود و نه به اختلاف مکان. چرا که انسان هر جا که باشد، انسان است. نه خلق او تبدّل می‌پذیرد و نه ترکیبش.

اقرأ و اخلاص

وقتی ورقه، اوّلین آیه‌ی فرود آمده را شنید بی‌درنگ پذیرفت که از جانب خدایی که بر حضرت موسی آیات را فرستاده بود، آمده است و البته در مورد کسی که دست از وابستگی‌های مادی شسته باشد چه توان گفت جز این که سخنش را پذیرفت؟ کسی که دنبال مال و مقام و ریاست و سلطنت نیست بلکه دنبال سعادت بشر و پرورش الاهی انسان است. مگر می‌توان به چنین کسی صفت دروغ بست و او را تکذیب کرد؟ اگر او دروغ باشد پس راست چیست و کیست؟

اگر او را اهل نفاق نامید پس اخلاص کدام است؟

این است که اولین آیه‌ی نازل شده، ورقه را به سوی ایمان به جوش آورد.

وسعت علم در اسلام

علـم در اسـلام بـسیار گـسترده و وسـیع اسـت. اگـر اروپـا در کاوش‌های خود به علم مادی بسنده کرد، اسلام امّا بدان اکتفا نکـرد بلکه انسان را متوّجه مصدر و منبع دیگری از علم و معرفت، به نـام قلب، روح یا بصیرت نمود.

اسلام، آدمی را متوجّه معرفت اشـراقی یـا کـشفی و یـا الهـامی می‌کند. اسلام در آیه‌ی ذیل رویکرد علمی را بـه رویکـرد قلبـی در می‌آمیزد.

﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً﴾. (اسراء/٣٦)

سمع و بصر در این آیه اساس علم مادی و تجربی است و قلب نیز اساس علم الهامی و کشفی است.

پروردگار سبحان، انسان مسلمان را از یک طرف به جانب علـم مادی هدایت می‌کند و از طرف دیگر به شـهود بـاطنی، تـا از ایـن طریق اخلاق نیکو، تقوا، اخلاص و محبت و نیکوکاری هدایت یابد.

در اسلام گسترده‌ترین، دقیق‌ترین و شامل‌ترین دیدگاه دربـاره‌ی علم و تمدن جدید دیده می‌شود، امّا اختلافی ریشه‌ای و اساسی بـا علم در اسباب و انگیزه‌ها و رویکردهای غایی و اهداف دارد. تمدن جدید می‌گوید: علم راهی به اخلاق ندارد و یا می‌گوید: علم اساساً اخلاقی نیست. و بر این باورند که علم در دیدِ آن‌ها هیچ رابطه‌ای با

خیر و شر ندارد.

اما اسلام پایه‌های علم را بر خیر می‌نهد. غایتش را نیز غوطه‌ور در خیر قرار می‌دهد. و در علم، قربت حق و بندگی خداوند را مشاهده می‌کند.

علم در فضای اسلامی خواندن با نام خداست. تمدن اسلامی، تمدن رحمت و هدایت است. نه تمدن ویرانی و تباهی.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾. (انبیاء/۱۰۷)

اقرأ و علم

اگر نگرش عالمانه‌ای به آیه داشته باشیم، اشارات متعدّد به معانی گوناگون در آن می‌بینیم در این‌جا لازم است به شکل دیگری از تفسیر آیه نظر افکنیم: «اقرأ» دعوتی است آمرانه برای توجّه به فرهنگ، علم، فکر و تحقیق همه جانبه در آسمان و زمین، کوه و دریا و به طور کلّی همه‌ی آفریده‌های کوچک و بزرگ. «اقرأ» در واقع به معنی خواندن بدون تحدید و تقیید این عبارت است: «هیچ کاری قطعاً بدون نام خدا ممکن نیست.»

اسلام با این عبارت، با سرشتی علمی، اهداف دیگری را نشانه گرفته است که به یاری خدا پس از این در مورد آن‌ها بحث خواهیم کرد.

آیه‌ی ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾. (طه/۱۱٤) یکی از شعارهای مسلمانان است. اگر دو روزِ مسلمان مانندِ هم باشد زیان کار است

و اگر کسی در مسیر پیشرفت و ترقّی نباشد بدون تردید روی به سوی کاستی دارد. و آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابرند؟ مرکّب عالمان و دانشمندانِ پرهیزگار در میزان خیر و حسنات بر خون شهدا ارجحیت دارد.

پروردگارِ سبحان، در بسیاری از آیاتِ قرآن کریم، بر ما منّت نهاده که شب و روز و خورشید و ماه را برای ما آفریده و دراختیار ما قرار داده است. معنی منّت نهادن الاهی، دعوت آشکار به مسلمانان برای پاسخ دادن به جانب الاهیِ هستی است. همه‌ی آن‌ها با علم و معرفت به تسخیر بشر در می‌آید. هستی نیز برای سود بشریت به ملک آدمی در می‌آید. در اسلام، علم و معرفت صرفاً بر جانب مادی بسنده نمی‌کند چرا که دید اسلامی بسیار گسترده‌تر و وسیع‌تر از دید صرفاً مادی است.

دانش مادی، دانش تسخیر هستی است. همان که اسلام نیز انسان را بدان ترغیب می‌کند. امّا مسلمان بر تسخیر هستی اکتفا نمی‌کند. هدف مسلمان در آیه‌ی ذیل نشان داده شده است:

﴿وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾. (نجم/۴۲)

«اقرأ باسم ربک» ما را به این «منتهی» سوق می‌دهد. علم عبادت است اگر مسلمانان هستی را به تسخیر خود درآورند در جهان‌بینی دینی باید در راه خدا و به خاطر رضایت او باشد. ما با رضایت الاهی در واقع به خدا نظر می‌کنیم و نه هستیِ مسخّر شده.

«فمن کانت هجرته الي الله و رسوله فهجرته الي الله و رسوله، و من

کانت هجرته لدنیا یصیبها أو امرأة ینکحها: فهجرته الي ما هاجر الیه».

از نظر اسلام، تسخیر طبیعت، هجرت به سوی خدا و خواندن با نام اوست که در آیه‌ی «اقرأ باسم ربک» آمده است.

وقتی با نام پروردگار، علمی یا دانشی فرا گرفته شود در آن صورت در گفتار و رفتار، بندگی خدا صورت گرفته است. علم در اسلام حتّی اگر در جانب مادی آن هم باشد، عبادت است. اسلام هیچ وقت مانعی بر راه علم نبوده. و هیچ تعارضی نیز با علم ندارد. مسأله‌ی تعارض میان علم و دین زمانی در اروپا به وجود آمد که اروپاییان از روح اسلام کاملاً دور بودند. علم جدید در اروپا بر پایه‌های اسلام بنا نهاده شد. و در نتیجه تمدن عظیم جدید متولّد شد. تمدّنی که هر روز ژرف‌تر و عمیق‌تر از گذشته در رشد و ترقّی است. البته هیچ تردیدی نداریم که تمدن اسلامی در نسبت با تمدن جدید از قدمت بیشتری برخوردار است. بسیاری از گزاره‌های علمی در بسیاری از رشته‌های گوناگون در اسلام دارای پیشینه‌ی بیشتری است.

علم جدید در اروپا به راجربیکن بر می‌گردد. استاد بریفولت در کتاب خود (= آفرینش انسان) در مورد راجر بیکن می‌گوید:

«راجر بیکن زبان عربی و علوم عربی را زیر دست جانشینان ایشان در مدرسه‌ی آکسفورد آموخت. او و همنام متأخر وی، از لحاظ داخل کردن روش تجربی در علم، حق هیچ ادعایی ندارند. راجر بیکن بیش از مُبلّغ و رسولی از علم اسلامی به اروپای مسیحی

نبود، و هرگز از اظهار این مطلب خودداری نمی‌کرد که تحصیل زبان عربی و علم عربی تنها راه رسیدن به علم صحیح برای معاصرانش بوده است. بحث درباره‌ی این که چه کسی آغازکننده و مؤسس روش تجربی بوده است جزئی از بد معرّفی کردن مبادی تمدن اروپایی بوده است. روش تجربی اعراب در زمان بیکن همه جا گسترش یافته در سراسر اروپا غرس شده بود» (اقبال، احیای فکر دینی در اسلام، ۱۵۰).

هم چنین بریفولت می‌گوید:

«علم بزرگ‌ترین سهمی است که تمدن عرب به جهان جدید بخشیده است ولی میوه‌های آن به کندی پخته و رسیده است. مدّت‌ها پس از آن که تمدن اندلسی در تاریکی فرو رفت، غولی که از آن متولّد شده بود، از حیث قدرت به پایه‌ی او رسید. تنها علم نبود که اروپاییان را به زندگی بازگردانید. تأثیرات گوناگون دیگری از تمدن اسلام، نخستین درخشندگی زندگی اروپایی را به آن بخشید» (همان‌جا).

بنابراین وقتی اسلام، این روش و این علم را پدید آورده است طبیعی است که هیچ تعارضی با آن نداشته باشد. به علاوه اگر حقیقت مسأله را بشکافیم، در می‌یابیم که اساساً مسأله‌ی تعارض میان علم و دین، مسأله‌ای وهمی است. دایره‌ی علم، ماده و محسوسات است امّا دایره‌ی دین ماوراءالطبیعه، نکویی و فضیلت است و موضوع آن‌ها مشترک نیست، بنابراین چگونه می‌توانند با

همدیگر در تعارض باشند؟

گمراهان روزگار ما، مشکلاتی را مطرح می‌کنند که هیچ پایه‌ی صحیحی ندارد. سپس آن را به بحث می‌گذرانند و بر سر آن به مناقشه و مجادله می‌پردازند. پس از مدتی لباسی از حقیقت به تن آن می‌کنند در نتیجه مردم عادی هم تصوّر می‌کنند که این مسایل شایسته‌ی بحث و نظر است. و از آن‌جا که مسأله‌ای جدید است در نتیجه اختلاف اساسی و ریشه‌ای در آن پیدا می‌شود.

اعلان دعوت

دعوت اسلامی سه سال به صورت پنهانی به طول انجامید. پس از آن خداوند به پیامبرﷺ خود فرمان داد تا دعوت را آشکار کند. از این رو به کوه صفا رفت و فرمود:

«ای مردم قریش،»

قریشیان گفتند: محمّد بر کوه صفا ما را فرا می‌خواند، بروید و جمع شوید. سپس گفتند: «تو را چه می‌شود ای محمّد؟»

فرمود: «اگر به شما بگویم که گروهی در پشت این کوه هستند آیا باور می‌کنید؟»

پاسخ دادند: «البته. تو هیچ وقت پیش ما به دروغ متهمّ نبودی و تا کنون دروغی از تو نشنیده‌ایم.»

فرمود: «من در مقابل عذاب دردناک به شما هشدار می‌دهم. ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبدمناف، ای فرزندان زهره و... خدا به من فرمان داده که نزدیکان خود را انذار دهم. من از شما سود و امتیازی در دنیا و در آخرت نمی‌خواهم مگر این که بگویید: لا اله الا الله».

وقتی پیامبر اسلامﷺ در مواجهه با قریش مسأله‌ی اعتماد آن‌ها به خود را پیش کشید، اطمینان داشت با زندگی درستی که در میان آن‌ها داشته، قریش سخنان او را بپذیرند. حیات او که مشحون از وارستگی کامل و قداست تمام بود او را با صراحت هر چه

تمام‌تری تحریض به تعدّی با مشرکان می‌کرد و آشکارا اعلان می‌کرد که زندگی او، صدق گفتارش را ثابت می‌کند.

چون صدق و اخلاص پیامبرﷺ در میان قریش مثال زدنی بود، علی‌القاعده نیازی به آن مطالب نبود و می‌بایست با شنیدن اخباری درباره‌ی او اجابت می‌کردند.

ویژگی‌های پیامبر از لحاظ صدق و اخلاص و امانت باعث شد که برخی به محض شنیدن سخنان وی، ادعای پیامبری محمّدﷺ را بپذیرند. خدیجه، ابوبکر، ورقه و برخی دیگر به مجرد شنیدن ادعای نبوت، به او ایمان آوردند. ایمان آوردند چون او را با صفات نیکویش می‌شناختند.

وقتی هرقل از ابوسفیان ـ بزرگ‌ترین دشمن سرسخت پیامبرﷺ پرسیده بود: آیا قبل از بعثت، سخن دروغی از او شنیده‌اید یا خیر؟ پاسخ داده بود: دروغی از او نشنیده‌ام.

هم چنین هرقل از ابوسفیان پرسیده بود که آیا در سخنان محمّد فریبی و غدری شنیده است؟ ابوسفیان پاسخ منفی بدان داده بود. سپس هرقل گفت: ای ابوسفیان در مورد غدر محمّد از تو پرسیدم که تو آن را نفی کردی، بدان که هیچ پیامبری اهل غدر نیست.

قرآن کریم در اثبات رسالت پیامبر اسلامﷺ به عنوان معجزه و به مبارزه طلبیدن اعراب، مطالبی ذکر می‌کند که خود دلیل دیگری بر صدق گفتار اوست. در واقع قرآن با شدّت هر چه تمام‌تری مخالفان خود را به مبارزه می‌خواند. که: مانند آن را بیاورد:

﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَـذَا الْقُـرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾. (اسراء/۸۸)

«بگو: اگر همه‌ی انس و جن فراهم آیند کـه نظیـر ایـن قـرآن را بیاورند نمی‌تواننـدماننـد آن را بیاورنـد، هـر چنـد آن‌هـا پـشتیبان همدیگر باشند».

وقتی آن‌ها ناتوانی خود را در این باره آشکار کردند قرآن از آنان درخواست کرد که ده سوره مثل قرآن بیاورند:

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَـاتٍ وَادْعُـوا مَـنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. (هود/۱۳)

«آیا می‌گویند: این [قـرآن] را بـه دروغ بافتـه اسـت؟ بگـو: اگـر راست می‌گویید [شما هم] ده سـوره‌ی سـاخته شـده هماننـد آن را بیاورید و غیر از خدا هر که را می‌توانید فرا خوانید».

وقتی از این نیز عاجز شدند خداوند از آنان خواسـت سـوره‌ای مثل قرآن بیاورند.

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُـوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَـإِنْ لَمْ تَفْعَلُـوا وَلَـنْ تَفْعَلُـوا فَـاتَّقُوا النَّـارَ الَّتِـي وَقُودُهَـا النَّـاسُ وَالْحِجَـارَةُ أُعِـدَّتْ لِلْكَـافِرِينَ﴾. (بقره/۲۳ـ۲۴)

«و اگر آن چه بر بنده‌ی خـویش نـازل کـرده‌ایـم شـک داریـد، سوره‌ای مانند آن بیاورید و شاهدان خود را غیر از خدا فرا خوانیـد

اگر راست می‌گویید. پس اگر نکردید و هرگز نخواهید کرد، از آتشی که هیمه‌ی آن آدمیان و سنگ‌هاست برحذر باشید که برای کافران مهیّا شده است». مشرکان از همه‌ی آن‌ها عاجز بودند. از این رو ثابت کرد که قرآن کتابی است که از جانب خدا بر محمّدﷺ نازل شده است.

هم چنین قرآن از زوایای گوناگونی زندگی پیامبرﷺ را بیان کرده است: در این‌جا به برخی از جوانب اخلاقی بلند او اشاره می‌کنیم:

۱. پیامبرﷺ از هر وابستگی دنیوی خود را آسوده کرده بود:

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلا عَلَى اللهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. (سبا/٤٧)

«بگو: هر مزدی که از شما خواستم به نفع خودتان است مزد من جز بر خدا نیست و او بر هر چیزی گواه است».

۲. پیامبرﷺ پیش از نبوت چهل سال را در میان قوم خود به سر برده بود و سخنی از رسالت و نبوت به میان نیاورده بود.

﴿قُلْ لَوْ شَاءَ اللهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ﴾. (یونس/١٦)

«بگو اگر خدا می‌خواست آن را بر شما نمی‌خواندم و خدا هم شما را بدان آگاه نمی‌کرد. همانا پیش از این در میان شما عمری زندگی کرده‌ام چرا تعقلّ نمی‌کنید؟»

۳. قرآن کریم از آنان می‌خواست در مورد محمّدﷺ که در میان

آنان بزرگ شد و جلو دیدگان قوم خود رشد کرد بیندیشند:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لله مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾.
(سبا/٤٦)

«بگو: من به شما اندرز می‌دهم که: دو تا دو تا و یک یک برای خدا قیام کنید، سپس بیندیشید که این دوست شما [محمدﷺ] هیچ‌گونه جنونی ندارد. او صرفاً شما را از عذاب سختی که در پیش است هشدار می‌دهد».

زمخشری شرح لطیفی از این آیه ارائه می‌دهد که در زیر به خلاصه‌ای از آن اشاره می‌شود:

همانا که شما را به یک خصلت پند می‌دهم. اگر بدان عمل کنید به حقیقت دست یافته‌اید و رستگار می‌شوید. و آن این است که به خاطر خدا، دو تا دو تا و یک یک قیام کنید. سپس در مورد محمّدﷺ و آن چه آورده بیندیشید.

امّا منظور از «اثنان» در آیه آن است که: به فکر فرو روند و هر یک محصول فکر خود را بر دوستش عرضه کند و صادقانه و از روی انصاف بدان بنگرند نه پیروی از هوا آن‌ها را منحرف کند و نه تعصّب جاهلی قلبشان را به تپش آورد. تا این که فکر نیکو و نظر درست بر راه و روش حق بدان‌ها روی آورد. هم چنین فرد نیز با عدل و داد و بدون فخر فروشی در خود بیندیشد و نتیجه‌ی فکر خود را بر خرد و ذهنش عرضه کند. و آن چه آیه «مثنی» و «فرادی»

را لازم دیده است آن است که جامعه عامل پراکندگی خاطر می‌شود و مانع خردورزی می‌گردد. به علاوه عدل و داد را کاهش می‌دهد و گمراهی و بیراهه را می‌افزاید. و فهمیدید که محمّدﷺ نه تنها مجنون نیست بلکه خردمندترین روشن رای‌ترین و صادق قول‌ترین و مزکی‌ترین فرد میان شما است پس ظن نیکو در مورد او باید برده شود. وقتی آن کار را کردید برایتان کافی خواهد بود که از او بخواهید آیات خدا را برای شما آورد.

٤. قرآن کریم گوشه‌ی دیگری از حیات مبارک پیامبرﷺ را توصیف می‌کند و سخن از دعوت او به میان می‌آورد و می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ * بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلا الظَّالِمُونَ﴾. (عنکبوت/٤٩ـ٤٨)

«و تو پیش از [نزول] آن هیچ کتابی را نمی‌خواندی و با دست خود آن را نمی‌نوشتی، وگرنه باطل‌اندیشان قطعاً [درباره‌ی قرآن] به شک می‌افتادند. بلکه آن آیاتی روشن است که در سینه‌ی دانشوران جای دارد. و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی‌کنند».

وقتی بر این دو آیه اندکی درنگ می‌کنیم متوجّه می‌شویم که آیه‌ی اوّل می‌خواهد بگوید: اگر فرض کنیم که محمّدﷺ پیش‌تر خواندن و نوشتن می‌دانست برای یاوه‌گویان جای شک و تردید بود. اگر معانی قرآن و مفاهیم دعوت که پیامبرﷺ به خاطر آن مبعوث شد و نیز اصول و مبادئی که مأمور به ابلاغ آن‌ها بود، آیات

روشنی بود که در دل صاحبان علم وجود داشت. آن را از خود دور نمی‌کردند به غیر از ستمگران و انکارش نمی‌نمودند، و ستمگران کسانی هستند که در هر موقعیتی به انکار حق می‌پردازند و توانایی پذیرش منطق صحیح را ندارند.

۵. قرآن کریم با آیه‌ی ذیل تاجی ارزشمند بر سر پیامبرﷺ می‌نهد:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. (قلم/٤)

دعوت اسلامی در منطق حق و خردمندان، آیاتی روشن و آشکار است. اکثم‌بن صیفی یکی از حکمای عرب، با فطرت سالم خود بر صدق پیامبر اسلامﷺ و دعوت او استدلال کرد. آلوسی در تفسیر خود ذکر می‌کند که وقتی پیامبرﷺ در مکه ظهور کرد و مردم را به دین اسلام دعوت نمود، اکثم‌بن صیفی، پسرش را فرستاد و با اخباری در مورد پیامبر برگشت. از این رو بنی‌تمیم را جمع کرده به آن‌ها گفت: «پسرم با این مرد [پیامبرﷺ] سخن گفته و برایم خبر آورده است. کتاب او به کارهای نیک امر می‌کند و از بدی‌ها نهی. به اخلاق نیک می‌پردازد. مردم را به یکتاپرستی و توحید و دوری از شرک و بت‌پرستی فرا می‌خواند. خردمندان شما می‌فهمند که فضیلت تنها در دعوت اوست و اندیشه‌ی صائب آن است که آن چه را او نهی می‌کند رها کنید». سپس این عبارت شگفت‌آور را می‌گوید: «همانا آن چیزی که محمّد مردم را بدان دعوت می‌کند، اگر دین هم نباشد، اخلاق نیکو در مردم به وجود می‌آورد».

یکی از براهین صدق نبوّت و رسالت پیامبر اسلامﷺ جریان

رفتن جعفربن ابی‌طالب به حبشه و پرسش نجاشی در مورد دین محمّدﷺ از او بود. وقتی مسلمانان از دست مشرکان و آزار و اذیت آنان به حبشه گریختند، قریش گروهی را به همراهی عبدالله‌بن ابی‌ربیعه و عمروبن عاص نزد نجاشی فرستاد تا مسلمانان را به مکه بازگردانند و آنان را دوباره مورد آزار و اذیت قرار دهند. آن‌گاه که گروه پیش نجاشی رفتند، عمروبن عاص به نجاشی گفت: «جوانانی سفیه که از دین پدران خویش برگشته‌اند به تو پناه آورده‌اند، آنان به دین شما نمی‌گروند بلکه با دینی جدید آمده‌اند که نه ما و نه شما آن را نمی‌شناسیم. به همین منظور تعدادی از بزرگان قومشان را ـ پدران، عموها و قبیله‌شان ـ نزد شما فرستادم تا آنان را نزد قومشان بازگردانید. چرا که آنان بزرگ، و دانا به وضع آن جوانان بی‌تجربه هستند».

آن‌گاه که نجاشی سخن عمروبن عاص را شنید، فهمید که از حکمت و خرد سالم دور است قبل از شنیدن کلام مسلمانان، آنان را تسلیم مشرکان نماید. از این رو شخصی را نزدِ مسلمانان فرستاد و آن‌ها را به دربار خود فرا خواند. پس از آن که در دربار حاضر شدند نجاشی به مسلمانان گفت: این دینی که به خاطرش قوم خود را رها کرده‌اید و نه دین من و نه دین‌های رایج دیگر را نپذیرفته‌اید، چیست؟

جعفربن ابوطالب در پاسخ گفت: «ای پادشاه، ما پیش‌تر جاهل بودیم، بت‌ها را می‌پرستیدیم و گوشت مردار می‌خوردیم، اعمال

زشت انجام می‌دادیم و نسبت به خویشان خود رحم و شفقت نداشتیم همسایگان را فراموش می‌کردیم و قدرتمندانِ ما بر ضعیفان ستم روا می‌داشتند. زندگی ما بدین‌گونه ادامه پیدا کرد تا سرانجام خداوند مهربان، پیامبری از میان ما برانگیخت. کسی که نسبش را می‌دانستیم و صدق و امانت و عفاف او بر ما آشکار بود. او ما را به سوی خدا دعوت نمود. تا پروردگار را یگانه بدانیم، او را پرستش کنیم و از عبادت بت‌هایی که پدران ما بر آن بودند دور شویم. او ما را به راستیِ گفتار، ادایِ امانت، صله‌یِ رحم، حسنِ جوار و اجتناب از محرّمات و قتل، فرمان می‌داد. هم چنین ما را به دوری از بدی‌ها، دروغ، خوردن مال یتیم و زنا توصیه می‌کرد. ما را به پرستش خدای یگانه و شرک نورزیدن به او دعوت کرد. به اقامه‌ی نماز و ادای زکات و روزه امر کرد. ما نیز او را تصدیق کرده ایمان آوردیم و بر آن چه که از جانب پروردگار آورده پیروی کردیم. خدای یگانه را پرستش کردیم و نسبت به او شرک نورزیدیم آن چه را بر ما حرام کرده بود حرام دانستیم و آن چه را حلال کرده بود حلال.

پس از این ماجرا، قومِ ما، دشمنی خود را نسبت به ما آغاز کردند. ما را شکنجه نمودند. و برای بازگشتن به پرستش بت‌ها و حلال دانستن پلیدی‌ها از هیچ تلاشی فروگذار نکردند.

وقتی آنان بر ما سخت گرفتند و ستم روا داشتند و عرصه را بر ما تنگ کردند و در راه دین ایجاد مانع کردند، نزد شما آمدیم».

سپس جعفر آیاتی از سوره‌ی مریم برنجاشی قرائت کرد. نجاشی

با شنیدن آیات، گریه کرد و گفت: «به راستی که این آیات و آن چه بر عیسی نازل شده از یک نور پرتو گرفتند». سپس روی به سوی عبدالله‌بن ابی‌ربیعه و عمروبن عاص کرد و گفت: «بروید به خدا سوگند هیچ وقت آنها را تسلیم شما نخواهم کرد».

نجاشی به محض شنیدن دعوت اسلام فهمید که: این دعوت، حق است و آیات روشن و آشکار است که صدق و حقیقت آن بر کسانی که دارای فطرتی سالم باشند پنهان نیست. و دانست که آن چه بر محمّد نازل شده از همان منبعی نازل شده که پیش‌تر بر عیسیعليه السلام نازل شده بود.

سیره‌ی پیامبر اسلامﷺ از مهم‌ترین ابزاری است که شایسته است هر مبلّغی برای تبلیغ و نشر دین از آن بهره ببرد.

این شیوه از استدلال در دعوت پیامبران و دقت در آن، که سرانجام منجر به تصدیق پیامبرﷺ خواهد بود یکی از راه‌هایی است که آدمی را به یقین می‌رساند، همان شیوه‌ای است که هرقل و نجاشی به کار بردند. امام غزالی نیز فرمود: «اگر به قرآن و اخبار صحیح به دقّت توجه شود. علمی برای آدمی حاصل می‌شود که نبوّت در بالاترین درجه‌ی آن قابل فهم و درک است».

در این‌جا از برخی گفته‌ها در مورد عبادات و تأثیرات آن‌ها در تصفیه و تزکیه‌ی دل یاری می‌گیرم:

- کسی که بدان‌چه می‌داند عمل کند خدا علم آن چه نمی‌داند به او می‌دهد.

ـ کسی که ستمگر را یاری کند خداوند آن ستمگر را بر او چیره می‌گرداند.

ـ کسی که شب را به صبح رساند و هموم او یکی باشد (= تقوا) خداوند برای تمامی هموم دنیا و آخرتِ او بسنده است.

از دیدگاه امام غزّالی، توجّه دقیق به دعوت اسلامی یکی از راه‌های تثبیت صدق نبوت پیامبرﷺ است. ابن‌خلدون نیز از این شیوه‌ی استدلالی بهره گرفته است. ما در این‌جا آن چه را که در موضوع استدلال به دعوت نوشته است نقل می‌کنیم:

دعوت پیامبران به دین و عبادت، هم چون: نماز و صدق و عفاف است. حضرت خدیجه و ابوبکر نیز همان دلیل را بر صدق پیامبرﷺ آوردند، آن‌ها نیازی به براهین خارج از احوال و رفاقت او نیاوردند. وقتی نامه‌ی پیامبرﷺ به دست هرقل رسید و او را به اسلام دعوت کرد، تمام قریشیانی که در سرزمین او بودند و از جمله ابوسفیان را جمع کرده از آن‌ها در مورد احوال پیامبرﷺ پرسید. برای مثال پرسید:

محمدﷺ شما را به چه چیزهایی فرمان می‌دهد؟

ابوسفیان پاسخ داد: نماز، زکات، صله‌ی رحم، عفت، سپس به یکایک پرسش‌های هرقل پاسخ داد. در نهایت هرقل گفت: «اگر محمّدﷺ این مطالب را می‌گوید، به راستی که او پیامبر است» بنابراین باید نگاه کرد که چگونه از عصمت و دعوت به دین و عبادت به عنوان استدلال برای نبوّت بهره می‌گیرد. ولی به هیچ وجه

از معجزه به عنوان نشانه‌ی نبوّت بهره نمی‌برد.

چیز دیگری که مجال فراخ‌تری برای طرح آن می‌طلبد آن است که حضرت عایشه در حدیث «بدءالوحی» بدان اشاره کرده است. و آن این که: خداوند اندکی قبل از وی خلوت را بر پیامبرﷺ خوشایند ساخته بود. او مکّه را ترک می‌کرد و از زندگی پر سر و صدای آن که مملوّ از گمراهی بود دور می‌کرد. او مکّه را ترک می‌گفت و در غار حراء، تنهایی به فکر فرو می‌رفت. به خدا سجده می‌برد و با خشوع و خضوع خاصی رضایت و هدایت او را دنبال می‌کرد. او شب‌های متعدّدی را در غار به عبادت می‌پرداخت به دنبال مال و ثروت و لذّت مادّی و مقام و موقعیت اجتماعی نبود بلکه به دنبال ره‌یافتی به سوی حق بود.

اجتناب از وابستگی‌های دنیوی در گفتار و رفتار پیامبرﷺ به وضوح دیده می‌شود. در این رابطه در سیره‌ی نبوی دو نمونه دیده می‌شود:

نمونه‌ی اول: روزی عتبةبن ربیعه ـ بزرگ قوم خود ـ در میان قریشیان نشسته بود و گفت: ای قریشیان، بدانید که من نزد محمّد به مسجد می‌روم با او سخن می‌گویم و اموری را بر او عرضه می‌کنم شاید یکی از آن‌ها را پذیرفت. ما نیز در مقابل، هر چه خواست به او خواهیم داد.

این ماجرا زمانی اتفاق افتاده بودکه حمزه، مسلمان شده بود و یاران پیامبرﷺ هر روز بیشتر می‌شدند. از این رو مشرکان به عتبه گفتند: ای ابوولید نزد محمّد برو و با او حرف بزن.

عتبه نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: «ای برادرزاده‌ام، همان‌طور که می‌دانی، تو در میان طایفه از نسب و طایفه‌ی مناسب برخوردار هستی. امّا تو امر شگفت‌انگیزی را میان قومت آوردی. چیزی آوردی که با آن اجتماعشان را پراکنده کردی، عاقلانشان را سفیه نمودی، خدایانشان را به هیچ انگاشتی و نسبت به دین پدرانشان کافر شدی، اکنون به من گوش بده، برخی چیزها را بر تو عرضه می‌کنم امید است که یکی از این پیشنهادها را بپذیری».

پیامبرﷺ فرمود: «بگو ای ابوولید می‌شنوم».

عتبه گفت: «ای برادرزاده‌ام، اگر دِنبال مال و ثروت باشی، آن قدر به تو مال و ثروت می‌دهیم که از همه ثروتمندتر شوی. و اگر به دنبال مقام و منزلت هستی تو را بر خودمان سیادت می‌دهیم و هیچ کاری بدون تو انجام نمی‌دهیم. و اگر جویای سلطنتی تو را بر خود سلطان می‌کنیم. و اگر به هیچ شکلی نمی‌توانی این مشکل را از خود دور سازی، طبیبی برایت پیدا می‌کنیم و اموال خود را به او می‌دهیم تا صحت خود را بازیابی. چرا که ممکن است گاهی تابعه بر کسی چیره شود و او را دچار بیماری کند».

وقتی عتبه سخنان خود را تمام کرد و پیامبرﷺ کامل به آن گوش داد، روی به عتبه کرد و فرمود: «آیا سخنان خود را تمام کردی؟»

گفت: «بله».

فرمود: «پس به مطالب من هم گوش بده».

گفت: «بگو».

فرمود: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿حم * تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ * وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ﴾. (فصلت/۵_۱)

«حا. میم. این کتاب فرو فرستاده از جانب خدای هستی‌بخش مهربان است. کتابی است که آیات آن تفصیل داده شده است. قرآنی به زبان عربی برای مردمی که می‌دانند بشارتگر و هشداردهنده است. ولی بیشتر آنان روی‌گردان شدند. از این رو نمی‌شنوند و گفتند، دل‌های ما از آن چه ما را بدان می‌خوانی سخت محجوب است. و در گوش‌های ما سنگینی و میان ما و تو حجابی است. پس تو به کار خود پرداز. ما هم به کار خود می‌پردازیم».

وقتی عتبه آن را شنید، ساکت شد و دستانش را در پشت خود هم چون تکیه‌گاهی قرار دارد و به پیامبرﷺ گوش داد.

پیامبرﷺ بخش‌هایی از سوره‌ی سجده خواند و در آخر گفت: «ای ابوولید آن چه را من شنیدم تو هم شنیدی. پس اکنون اختیار با تو است».

عتبه نزد دوستان خود برگشت. آنان با همدیگر حرف می‌زدند و می‌گفتند: به خدا سوگند، چهره‌ی برگشتِ عتبه با چهره‌ی رفتِ او متفاوت است.

وقتی عتبه پیش آنان نشست، به او گفتند: «چه خبر ای ابوولید؟» گفت: «من کلامی شنیدم که به خدا سوگند پیش‌تر نشنیده‌ام و به خدا سوگند نه شعر بود و نه سحر و نه کهانت. ای جماعت قریش از من فرمان برید و مسؤولیت این امر به من واگذارید. این مرد را با آن چه دارد رها کنید و از او دوری گزینید که به خداوند سوگند این کلامی را که از او شنیدم امری خطیر خواهد بود. در صورتی که او را به خود واگذارید اگر اعراب بر او چیره شوند، شما به وسیله‌ی دیگران از عهده‌ی او برآمده‌اید و اگر او بر اعراب چیره شود، سلطنت او سلطنت شما و عزّت و سربلندی او عزّت و سربلندی شما خواهد بود و شما بیشتر از همه‌ی مردم به او مباهات خواهید ورزید و به سبب پیروزی او شادمان خواهید بود».

آنان در پاسخ گفتند: «به خدا سوگند که او با زبانش تو را افسون کرده است». گفت: «این نظر من در مورد اوست. شما هم خود دانید».

بار دیگر مشرکان مکه به شکل دیگری خواستند پیامبرﷺ را از دعوت خود منصرف کنند. به همین منظور جماعتی چون: عتبة‌بن ربیعه، شیبة‌بن ربیعه، ابوسفیان‌بن حرب، نضربن حارث، ابونجتری مغیره، ابوجهل‌بن هشام، عبدالله‌بن ابی‌امیه، عاص‌بن وائل، نبیه ومنبه، پسران حجاج سهمیان، امیة‌بن خلف، پس از غروب خورشید در پشت کعبه جمع شده بودند و با هم در مورد پیامبر حرف می‌زدند و می‌گفتند: «پیش محمد برویم، با او سخن گوییم تا از دعوت دینی‌اش پشیمان شود». سپس آن‌ها جماعتی را نزد او فرستادند و

گفتند: «بزرگان قوم تو جمع شدند تا با تو سخن گویند، نزد آنان بیا».

پیامبرﷺ نیز که به شدّت به هدایت آنان علاقه‌مند بود و هدایت یافتن آنان را دوست می‌داشت و خواری و گمراهی آنان بر او سنگین بود، با این گمان که شاید مشرکان درباره‌ی او عقیده‌ای تازه پیدا کرده‌اند، به سرعت به نزد آنان شتافت و در کنارشان نشست.

آن‌ها به وی چنین اظهار داشتند: «ای محمدﷺ، ما در پیِ تو فرستاده‌ایم تا در مورد تو مسؤولیتی نداشته باشیم در حالی که ـ به خدا سوگند ـ می‌دانیم هیچ یک از اعراب چنین چیزهایی که تو بر قوم خود روا داشتی بر قوم خود روا نداشته است: تو پدران را مورد عیب‌جویی قرار داده‌ای، دین را به باد انتقاد گرفته‌ای، اندیشه‌ها را سبک و سفیهانه خوانده‌ای، خدایان را دشنام و ناسزا گفته‌ای و هیچ کار زشتی در حق این مردم نمانده است مگر آن که آن را انجام داده‌ای. اینک اگر تو بدان هدف این سخنان تازه را آورده‌ای که مال و ثروتی را گردآوری، ما برای تو از دارایی‌های خود چنان ثروتی جمع کرده‌ایم که بتوانی ثروتمندترین ما شوی. اگر در پی شرافت و ریاستی، ما تو را پیشوا و سرور خود می‌سازیم. اگر هم جویای سلطنتی، ما تو را پادشاه خود قرار می‌دهیم و بالاخره اگر آن چه به تو می‌رسد چیزی از جن است که به نظرت می‌آید که چه بسا نیز چنین باشد، ما همه‌ی ثروت خود را در جستجوی طبیبانی برای مداوای تو صرف می‌کنیم تا یا تو را از این بیماری بهبودی دهیم و یا آن که در مورد تو مسؤولیت خود را ادا کرده باشیم و دیگر

مسؤولیتی نداشته باشیم».

پیامبرﷺ در پاسخ فرمود: «آن چه در مورد من می‌گویید صحّت ندارد. من دنبال اموال و سیادت و پادشاهی نیستم. بلکه خداوند مرا به عنوان فرستاده‌ای با کلام خود نزد شما فرستاده و امر کرده است که بر شما بشیر و نذیر باشم. و من دستورهای خدا را به شما رساندم و پند دادم. اگر بپذیرید آن بهره‌ی شما در دنیا و آخرت است و اگر رد کنید و نپذیرید شکیبایی پیشه می‌کنم تا سرانجام خدای بزرگ در میان ما داوری کند».

این اجتناب از امتیازات دنیایی و مقام و ثروت و مال، مؤید حیات صادقانه‌ی پیامبر اسلامﷺ است. قرآن نیز بسیار قاطعانه آن را تایید می‌کند:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لا يُبْخَسُونَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ إِلا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. (هود/۱۶_۱۵)

«هر که زندگی این دنیا و تجمل آن را بخواهد، مزد اعمالشان را به تمامی در همین دنیا به آن‌ها می‌دهیم و چیزی از آن کم داده نمی‌شود. اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش بر ایشان نخواهد بود و آن چه در دنیا انجام داده‌اند بر باد رفته و آن چه عمل می‌کردند باطل است».

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ

جَهَنَّمَ يَصْلاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا﴾. (اسراء/۱۸)

«هر کس خواهان دنیای زودگذر است، به زودی هر که را خواهیم نصیبی از آن می‌دهیم. سپس جهنّم را برایش مقرر می‌کنیم تا نکوهیده و مطرود در آن وارد شود».

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الأَمْوَالِ وَالأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾. (حدید/۲۰)

«بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون‌خواهی در اموال و فرزندان است [مَثَل آن‌ها] مَثَل بارانی است که گیاهان آن کشاورزان را به شگفت‌آورد، سپس خشک و پژمرده شود و بینی که زرد گشته و آن‌گاه خاشاک شود و در آخرت [دنیاپرستان را] عذابی سخت است و مؤمنان را از جانب خدا آمرزش و خشنودی است، و زندگانی دنیا جز کالای فریب نیست.

از جبیر نفیر روایت شده است و گفت: بر عائشه وارد شدم و از او در مورد اخلاق پیامبرﷺ پرسیدم. پاسخ داد: «قرآن».

حقیقت نیز آن است که پیامبرﷺ در همه چیز اخلاق و رفتاری قرآنی داشت و به این دلیل است قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. (قلم/٤)

در بسیاری اوقات، دنیا با همه‌ی تعلقّاتش به پیامبر روی می‌آورد امّا به آن‌ها پشت پا می‌زد و ذره‌ای وابسته‌ی دنیا نمی‌شد. هارون‌بن رباب روایت می‌کند و می‌گوید: یک بار هفتاد هزار درهم به او داده شد واو همه‌ی آن را به خواهندگان و مستحقان بخشید و چیزی باقی نگذاشت.

پیامبرﷺ هنگامی که از واقعه‌ی حنین برمی‌گشت، اعراب نزد او گرد آمدند و از او چیزهایی می‌خواستند. آنان ردای پیامبرﷺ را ربودند. پیامبرﷺ نیز ایستاد و فرمود:

ردایم را بازپس دهید که اگر درخت خارداری هم داشتم آن را میان شما تقسیم می‌کردم و شما هیچ‌گاه مرا بخیل و دروغ‌گو و ترسو نمی‌یابید. او همواره به یاران خود می‌فرمود: «مرا با دنیا دوستی نیست». و می‌فرمود: «دنیا بر من عرضه شد ومن از آن دوری کردم».

بر اساس روایت انس، مهاجرین و انصار، پیامبرﷺ را از همه بیشتر دوست داشتند. امّا وقتی او را می‌دیدند به پا نمی‌خاستند چرا که می‌دانستند پیامبرﷺ با هرگونه امتیازی برای خود به شدّت مخالف بود و به یاران خویش می‌فرمود:

«دنیا شیرین و چون مرتع است. و خدا شما را در دنیا جانشین قرار داده است. پس بنگرید چگونه عمل می‌کنید. از دنیا و زن پرهیز کنید».

یک بار هم به یارانی که دور او جمع شده بودند فرمود:

«چیزی که پس از خودم از شما واهمه دارم این است که دنیا و زینت آن بر شما چهره گشاید و شما را مسحور خود کند».

پیامبرﷺ هیچ‌گاه نظر به دنیا نمی‌کرد مگر این که آیه‌ی ذیل را قرائت می‌فرمود:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ﴾. (آل‌عمران/١٤)

«محبت خواستنی‌ها از زنان و اولاد و اموال فراوان از زر و سیم و اسبان نشاندار و دام‌ها و کشت‌زاران در چشم مردم آراسته شده است، ولی این‌ها متاع زودگذر زندگانی دنیاست و سرانجام نیکو نزد خدا است».

اجتناب پیامبرﷺ از دنیا مسأله‌ای است که با اولین نگاه به سیره به دست می‌آید.

پیامبرﷺ به هنگام وفات، زمین وعمارت و باغ و طلا و نقره به جای نگذاشت. بلکه او حقیقتی را که خداوند به او وحی کرده بود به جا گذاشت. چیزی که در طول زندگیش با قول و عمل به خاطر اقامه و نشر آن از هیچ تلاشی فروگذار نکرد و مبارزه‌ی بی‌امانی را بدون آرامش و سستی برای استوار کردن مبادی دینی انجام داد. او هم چنین با وفات خود مردانی را به جای گذاشت که صادقانه به آن مبادی ایمان پیدا کرده بودند و خود را مکلّف به نشر آن در سراسر گیتی کرده بودند. هم چنین پیامبرﷺ با وفات خود عطری را

به جای نهاد که نفحات آن در تمامی قرون و زمان‌ها رحمت بـود و هم چون نوری ظلمتکده‌ی دنیا را روشنی بخشید.

پیامبرﷺ تجّسم قرآن بود. از بس به یـاد آخـرت بـود گـویی در آخرت زندگی می‌کرد. همه چیز را به خاطر رضایت خدا رها کـرده بود. هیچ تردیدی وجود ندارد که این همه بی‌توجّهی نسبت به دنیـا نشان از صداقت او داشت. دوری کـردن پیـامبرﷺ از دنیـا یکـی از مهم‌ترین دلایل صدق و اخلاص اوست.

پرهیز از دنیـا البتـه معنـی‌ای نـدارد مگـر ایـن کـه از تـه دل از وابستگی‌های دنیاوی دوری کرد. چیره شدن بـر تعلقـات دنیـوی و تسخیر آن به خاطر رضایت خدا، از واجبات هـر مـسلمانی اسـت. مسلمان، همیشه در راه خدا در حال مبارزه است. یاران پیامبرﷺ نیز که وابستگی‌های دنیـوی را مهـار کـرده بودنـد آن را در راه خیـر و سعادت بشر به کار می بردنـد و همـین اسـتفاده از دنیـا بـه خـاطر رضای خدا، عبادت است.

اسراء و معراج

و تَرقـيَّ بـه الي قـابِ قوسيـن و تلـكَ الـسيادةُ القَعـساءُ
رُتَبٌ تَـسقُطُ الآمـاني حَـشرىَ دونهـا مـا وراءَهُـنَّ وراءُ
ثُمَّ وافىَ يُحَـدِّثُ النـاسَ شـكراً اِذ اَتَتْـهُ مِـنْ رَبِّـه الـنعماءُ

«پیامبر با اسب (براق) بالا رفت و نزدیک شد و سروری دائمی برای اوبود. رتبه‌هایی که آرزوهای بی‌مورد با حالت درماندگی فرومی‌ماند و ورای آن مقام، مقام دیگری نیست. سپس بازگشت و درباره‌ی پروردگار نعمت‌ها با مردم سخن گفت».

خداوند می‌فرماید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّه هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾. (اسراء/١)

«منزه است آن که بنده‌ی خویش را شبی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی که حومه‌ی آن را برکت داده‌ایم سیر داد، تا آیات خود را به او بنماییم که همانا او شنوای بیناست».

نیز می‌فرماید:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى * وَهُوَ بِالأُفُقِ الأَعْلَى * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ

أَدْنَی * فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی * مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَی * أَفَتُمَارُونَهُ عَلَی مَا يَرَی * وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَی * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَی * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَی * إِذْ يَغْشَی السِّدْرَةَ مَا يَغْشَی * مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی * لَقَدْ رَأَی مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَی﴾. (نجم/١٨ـ١)

«سوگند به آن ستاره وقتی که فرو افتد. که یار شما نه گمراه شد و نه منحرف. و از روی هوس سخن نمی‌گوید. نیست این سخن جز وحیی که نازل می‌شود.او را آن فرشته‌ی بس نیرومند آموخته است. تیزهوش و توانایی که در برابر پیامبرﷺ ایستاد. در حالی که او جبرییل در افق بالاتر بود. سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد تا به اندازه‌ی دو کمان یا نزدیک‌تر گردید. پس توسط جبرییل به بنده‌ی خود آن چه باید وحی کند وحی کرد. قلب او صورت اصلی جبریل را که دید دروغ نگفت. آیا شما با او در آن چه می‌بینید مجادله می‌کنید؟ و همانا در یک نزول دیگر هم او جبریل را دیده است. در کنار سدرةالمنتهی در آن‌جا که جنةالمأوی است. آن‌گاه که آن درخت سدره را می‌پوشاند آن چه می‌پوشاند. چشم پیامبر خطا نرفت و لغزش نکرد آن چه دید واقعیت بود. به راستی که برخی از آیات بزرگ‌ترِ پروردگارش را بدید».

آیات مورد اشاره، آیاتی بودند که در قرآن در مورد معراج فرود آمده است. احادیث فراوانی هم در این مورد روایت شده که بیش از ٢٦ صحابی آن را به شکلی روایت کرده‌اند که روایت همدیگر را

کامل می‌کنند. و ما در این‌جا به هیچ وجه قصد نداریم تمامی آن روایت‌ها را به تفصیل بیان کنیم. آن چه که لازم است در این‌جا بدان بپردازیم، به ویژه جانب اخلاقی و پیام اصلی واقعه‌ی معراج است.

ابواسحاق بر اساس روایت ابن‌هشام واقعه‌ی معراج را در جمله‌ی زیبایی بیان می‌کند:

«اسراء امتحان و تزکیه‌ی دل بود. حادثه‌ای الاهی بود که نشان از قدرت و سطوت حق داشت. در آن، برای خردمندان عبرت و هدایت و رحمت است؛ و برای مؤمنان نشانه‌ی ثبات خداوند. او پیامبرﷺ خود را هر طور که خواست شبروی داد تا بدین‌وسیله آیات کبرای خود را به او نشان دهد و آن چه که لازم بود، ببیند و قدرتش را بنگرد».

خلاصه‌ی ماجرا این است که:

«به هنگام خواب، جبریل نزد پیامبرﷺ رفت، بیدارش کرد و همراه او خارج شد. پیش آن‌ها چهارپای سفید رنگ به نام براق بود. پیامبرﷺ سوار شد و براق راه افتاد. در این سفر، جبریل نیز همراه پیامبر بود و به تعبیر خودش تا بیت‌المقدس هیچ فاصله‌ای میان آن‌ها نبود.

در آن‌جا، ابراهیم، موسی و عیسی و تعدادی از پیامبران را دید. پیامبرﷺ قصد آن‌ها کرد و بر آنان درود فرستاد. سپس دو ظرف به اوداده شد، در یکی شراب بود و در دیگری شیر. ظرف شیر را گرفت و از آن نوشید و شراب را پس زد. جبریل به پیامبرﷺ گفت:

هدایت شدی. امتت نیز هدایت شد و شراب بر شما حرام گشت».

در کتاب‌های سیره آمده است که: شخصی پیامبر اسلامﷺ را در شب معراج آورد. سینه‌اش را شکافت و آن را با آب زمزم شست. سپس تشتی از طلا پر از حکمت و ایمان آوردند و در سینه‌ی پیامبرﷺ قرار دادند و سینه را بستند. پس از آن که پیامبرﷺ به بیت‌المقدس رسید، از آن‌جا او را به آسمان عروج دادند و آسمان آسمان بالا بردند. از همه‌ی آن‌ها گذشت تا سرانجام به سدرةالمنتهی و قاب قوسین رسید. در آن‌جا بود که پیامبرﷺ بر پروردگار خود درود فرستاد.

«التحیات لله، والصلوات و الطیبات».

خداوند نیز بر پیامبرش درود فرستاد:

«السلام علیك ایها النبي و رحمة الله و برکاته»

پیامبرﷺ نیز فرمود:

«السلام علینا و علي عبادالله الصالحین، اشهد ان لااله الا الله وحده لا شریك له، و اشهد انَّ محمداً عبده و رسوله».

در این لحظات جاودانه و رمزآلود، خدای بزرگ، نماز را بر امت اسلامی واجب کرد.

بنا بر آن چه که امام احمد روایت کرده است از ابن‌عباس نقل شده که پیامبرﷺ فرمود: «آن‌گاه که شب معراج پیش آمد و صبح را در مکه بودم، کار دشوار شد و می‌دانستم که مردم مرا تکذیب

خواهند کرد». او ادامه می‌دهد و می‌گوید: «ابوجهل، دشمن خدا، نزد پیامبر رفت و نشست و با تمسخر به پیامبرﷺ گفت: «حادثه‌ای رخ داده است؟»».

پیامبرﷺ فرمود: «آری».

ابوجهل گفت: «چه بوده است؟»

پیامبرﷺ فرمود: «دیشب مرا شبروی داده‌اند».

گفت: «به کجا؟»

پیامبرﷺ فرمود: «بیت‌المقدس».

گفت: «سپس صبح را این‌جا بودی؟»

فرمود: «آری»

ابن‌عباس می‌گوید: ابوجهل از ترس این که مبادا پیامبرﷺ ماجرا را از قومش نهان کند، آن را انکار نکرد. از این رو به پیامبرﷺ گفت: «آیا موافقی قومت را فرا بخوانم و آن چه را به من گفتی به آنان نیز بگویی؟»

فرمود: «آری».

ابوجهل نزد قریش رفت و گفت: «برخیزید ای طایفه‌ی فرزندان لؤی».

ابن‌عباس می‌گوید: «همگی شروع به حرکت کردند و پیش پیامبرﷺ و ابوجهل رفتند».

ابوجهل گفت: «ای محمدﷺ آن چه به من گفتی به آنان نیز بگوی».

پیامبرﷺ فرمود: «دیشب مرا شب روی داده‌اند».

مردم گفتند: «به کجا؟»

فرمود: «بیت‌المقدس».

گفتند: «و صبح به این‌جا بازگشتی؟»

فرمود: «آری».

در این هنگام مردم از روی تعجب و استهزا برخی دست می‌زدند و برخی دست خود را بر سر نهاده بودند.

مردم گفتند: آیا می‌توانی مسجدالاقصی را برای ما توصیف کنی؟ البته در میان قوم کسانی بودند که به آن سرزمین مسافرت کرده و مسجدالاقصی را دیده بودند.

پیامبر فرمود: «به مسجدالاقصی رفتم و توصیف می‌کنم».

ابن‌عباس می‌گوید: «وارد مسجد شد و من نظاره‌گر ماجرا و توصیف پیامبرﷺ بودم».

مردم گفتند: به خدا سوگند که همه‌ی وصف‌ها صحیح است.

از حسن روایت شده است که در روز بازگو کردن ماجرای معراج، بسیاری از مسلمانان مرتد شدند. مردم نزد حضرت ابوبکر رفته به او گفتند: «ای ابوبکر در مورد دوستت چه می‌گویی که گمان می‌کند شب گذشته به بیت‌المقدس رفته و در آن نماز گزارده و به مکه بازگشته است؟»

ابوبکر به آنان گفت: «شما او را انکار کردید؟»

پاسخ دادند: «خیر». او در مسجد ماجرا را به مردم گفته است.

ابوبکر گفت: «به خدا سوگند اگر او این مطلب را گفته باشد، صادق است. شما چرا از آن شگفت‌زده شده‌اید؟ به خدا سوگند او به من گفته است که در هر لحظه از شب و روز از آسمان به او وحی می‌شود و من تصدیقش کرده‌ام. این شگفت‌آور است یا آن؟ سپس روی به جانب پیامبرﷺ نهاد و گفت: «ای پیامبر خداﷺ این قوم می‌گویند که شب گذشته به بیت‌المقدس رفته‌ای؟»

فرمود: «آری».

گفت: «ای پیامبر خداﷺ برایم توصیف کن».

پیامبرﷺ ماجرا را برای ابوبکر تعریف کرد. ابوبکر گفت: «تصدیق می‌کنم که تو فرستاده‌ی پروردگار هستی». پیامبرﷺ هر چیزی را وصف می‌کرد، ابوبکر می‌گفت: «تصدیق می‌کنم و شهادت می‌دهم که تو فرستاده‌ی خدا هستی».

پیامبر خداﷺ به ابوبکر فرمود: «تو ای ابوبکر، صدیق هستی و از آن روز به بعد صدیق نامیده شد».

این واقعیت ماجرایی بود که به عنوان معراج برای پیامبر اسلامﷺ اتفاق افتاد. امّا مردم وقتی آن را شنیدند به بررسی ابعاد ظاهری مسأله پرداختند و با هم جدال کردند که آیا این ماجرا در بیداری اتفاق افتاد یا در خواب؟ آیا روحانی ـ جسمانی بوده یا روحانی؟ در شب رخ داده یا روز؟

همه‌ی این پرسش‌ها، گونه‌ای از جدال برانگیخته را به نمایش می‌گذارد که نشانه‌ی سبک شدن میزان ایمان در ضمیرِ آدمیان است.

گروهی دیگر از مردم وقتی ماجرای اسراء را می‌شنوند با ژرفنای دل خود با آن برخورد می‌کنند و رویکردی کاملاً طبیعی نسبت به آن دارند و به عمق روح معراج توجه می‌کنند و پی می‌برند که دارای مسایلی است که نباید بی‌توجّه از کنار آن گذشت.

بدون تردید پیامبر اسلامﷺ آخرین فرستاده و نوری است که از جانب پرودگار هستی برای هدایت مردم به سوی رستگاری و حقیقت و راهنمایی بشریت به تعالی و سعادت و رساندن آنان به کمال موردِ خواست و شایسته ی آنان مبعوث شده است و کتابی که بر او نازل شده، آخرین کتاب فرود آمده و کامل‌ترین آن‌هاست. هم چنین از آن‌جا که پیامبرﷺ دارای پسندیده‌ترین اخلاق و کامل‌ترین خصال است از این رو او کامل‌ترین فرستاده نیز هست.

چون پیامبر اسلامﷺ در بیت‌المقدس امام رسولان و انبیاء بود از این رو او اکمل پیامبران است. هم چنین او که از عالم کون و فساد فراتر رفت و هستی را در نوردید و به جایی رسید که نه تنها هیچ بشری نتوانسته بود برسد، بلکه جبریل نیز از رسیدن بدان بازمانده بود، او نزدیک‌ترین بندگان به حضرت حق گردید. پیامبرﷺ به تعبیر قرآن به مقام «قاب قوسین أو ادنی» دست یافته بود. چون پیامبرﷺ در واقعه‌ی معراج آسمان‌ها را در نوردید و مقام پیامبران را پشت سرگذاشت از این رو معراج او هم روحانی بود و هم جسمانی. در عروج روحی، آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در آسمان دوم، یوسف را در آسمان سوم و ... هم چنین ابراهیم را در آسمان

هفتم به جای گذاشت و به طـور کلـی هـستی را در نوردیـد و بـه سدرةالمنتهی رسید و سرانجام به مقامی دست پیـدا کـرد کـه هـیچ فرشته‌ی مقرّب و نبی مرسلی نمی‌تواند برسد. در این سفر او آیـات بزرگ الاهی را دید و این است آن مقام، که پیـامبرﷺ بـدان دسـت یافته بود.

امّا برخی از مردم، مقام و مرتبه‌ای را که برای پیامبرﷺ در شـب معراج حاصل شد و رسیدن به قرب الاهی را فراموش می‌کنند و در این واقعه‌ی بزرگ به نزاع می‌پردازند کـه آیـا در خـواب روی داده است یا بیداری؟

پناه بر خدا... این نزاع و جدال اگر بر چیزی دلالت داشته باشـد بدون تردید بر ضعف ایمان جدال کننده دلالت می‌کند.

مطالب گذشته در مورد پیامبر اسلامﷺ ما را نسبت به او هر چـه بیشتر وادار به تواضع و فروتنی می‌کند بـه عـلاوه مقـام رفیـع او و محبت او و پیروی از او را در دل ما فزونی می‌بخـشد. در مـاجرای معراج، اسرار و رموزی اخلاقی نهفته است که پیوند استواری میـان دین و اخلاق برقرار می‌کند.

هیچ تردیدی نداریم که اخلاق در اسلام، پیوندی بسیار استوار و جداناشدنی با دین دارد. منبع اخلاق دین است و بر پایه‌هـای دیـن بنا می‌شود و از دین صادر می‌گردد. جزئی لاینفک از دین است کـه مصدر حقیقی آن پروردگار هستی است.

در دنیای معاصر، برخی مصادر دیگـری بـرای اخـلاق جـستجو

می‌کنند. آنان تلاش می‌کنند که اساس اخلاق را بر ضمیر آدمی قرار دهند. در حالی که این دیدگاه خطایی آشکار است. ضمیر آدمی پرورش می‌یابد و تزکیه می‌شود. چگونگی این پرورش به حسب فرهنگ و جامعه و زمان متغیر است. برخی دیگر اخلاق را به مصلحت عامه ارجاع می‌دهند. در حالی که مصلحت عامه، کلمه‌ی تعریف شده‌ی دقیقی نمی‌تواند باشد. هر کسی که سخن از مصلحت عام به میان آورد، متناسب با اندیشه‌های خود اوست، خواه درست باشد و خواه نادرست. در این صورت مصلحت عامه نیز نمی‌تواند اساسی برای اخلاق درست انسانی باشد.

برخی دیگر در تلاشند تا اخلاق را به مصلحت شخصی یا لذّت و یا منفعت و سودجویی‌های فردی بازگردانند، در حالی که همه‌ی این موارد نیز از اندیشه‌های وارداتی غرب است که بدون شک از نمونه‌های بارز انحراف و الحاد است.

امّا منبع اخلاق در شرق اسلامی و یا به تعبیر دقیق‌تر، در اسلام، مبتنی بر مبادی دینی قرآن و آیات الاهی است. فضایلی که خداوند سبحان آن را وحی کرده و قرآن با اسلوب عربیِ آشکار آن را تعریف و تبیین نموده است.

ماجرای معراج در سنت نبوی به شکلی کاملاً رمزی و نمادین امّا دال بر اهدافی متعالی، به نکات عمیق اخلاقی می‌پردازد.

پیامبرﷺ در شب معراج بر قومی عبور کرد که شب می‌کاشتند و در روز برداشت می‌کردند. وقتی برداشت می‌کردند دوباره جایش

پر می‌شد. پیامبرﷺ به جبریل فرمود: «این چیست؟»

گفت: «آن‌ها مجاهدان راه خدا هستند که نیکی‌هایشان تا هفتصد بار افزایش می‌یابد. هر آن چه انفاق می‌کنند بیشتر می‌شود. و او بهترین رزق‌دهندگان است».

سپس بر گروه دیگری گذر کرد که بر پشت و رویشان پینه‌هایی بود و به میل خود چون سرگردانان در رفت و آمد بودند و هیچ چیزی آنان را از کارشان سست نمی‌کرد. پیامبرﷺ فرمود: «ای جبریل این چیست؟»

جبریل پاسخ داد: «آنان کسانی هستند که از سر بی‌رغبتی نمازهایشان را ادا می‌کردند».

سپس بر قوم دیگری گذر کرد که بر پشت و رویشان پینه‌هایی بود و همانند حیوانات به هر طرف می‌رفتند از زقوم و گیاه بسیار تلخ و سنگ‌های داغ جهنم، تغذیه می‌کردند. پیامبر فرمود: این‌ها کی هستند؟»

جبریل در پاسخ گفت: «اینان کسانی هستند که زکات خود را ادا نمی‌کردند».

بعد بر گروه دیگری گذشتند در حالی که گوشت پخته شده‌ی پاکیزه در دیگ پاکیزه‌ای بود از گوشت خام متعفّنی که در دیگ متعفن بود می‌خوردند و گوشت پاکیزه‌ی پخته شده را رها کرده بودند. پیامبرﷺ فرمود: «ای جبریل این چیست و این‌ها چه کسانی هستند؟»

جبریل پاسخ داد: «این مثال مردی از امت تو است. در حالی که زن پاکیزه و حلال در اختیار دارد، پیش زن حرام و روسپی می‌رود و شب را تا صبح نزد او به سر می‌برد و یا مثال زنی است که شوی پاکیزه و حلال خود را رها کرده و با مرد دیگری شب را به صبح می‌گذراند».

سپس مردی را دید که پشته‌ی هیزمی فراهم کرده بود امّا نمی‌توانست آن را حمل کند در حالی که به فکر افزودنش بود. پیامبرﷺ فرمود: «ای جبریل این چیست؟» گفت: «این مثال یکی از مردان امّت تو است که امانت‌های فراوان مردم را نگه داشت و از ادای آن‌ها ناتوان است در حالی که هر دم آن را بیشتر می‌کند».

سپس بر گروه دیگری عبور کردند که زبان و لب‌هایشان را با قیچی بریده بودند، امّا به محض این که آن را می‌بریدند بلافاصله رشد می‌کرد. پیامبرﷺ فرمود: «این چیست؟» پاسخ داد: «آنان خطیبان فتنه‌انگیزاند».

سپس آنان بر سوراخ کوچکی گذر کردند که از آن گاو بزرگی بیرون می‌آمد امّا می‌خواست بازگردد نمی‌توانست. فرمود: «ای جبریل این چیست؟» گفت: «این مثال مردی است که سخنان بزرگی می‌گوید سپس پشیمان می‌شود امّا یارای بازگشت ندارد».

سپس بر وادیی گذر کرد که در آن بوی خوش خنکی چون بوی مشک می‌داد و صدایی از آن شنیده می‌شد. فرمود: «ای جبریل این چیست؟« گفت: «این صدای بهشت است که می‌گوید: پروردگارا،

آن چه را به من وعده دادی عطا کن، اتاق‌هایم، دیبایم، حریرم، سُندُسم، فرشم، دُرّهایم، مرجانم، نقره و طلایم، کوزه و حوضچه و آفتابه و مرکب‌ها و عسلم، آبم، شیرم، باده‌ام فراوان شده پس آن چه را به من وعده کردی عطا کن».

گفت: «برای تو است هر زن و مرد مسلمان و مؤمنی که به من و رسولم ایمان داشته باشد و عمل نیک انجام دهد و نسبت به من شرک نورزد. کسی که نسبت به من خشیت داشته باشد او ایمان دارد. و کسی که از من چیزی بخواهد به او می‌دهم، کسی که وامی به من دهد پاداشش می‌دهم. و کسی که بر من توکّل کند برایش کافی هستم. من خدا هستم خدایی که هیچ خدایی غیر از او نیست و در وعده‌هایش تخلّف نمی‌کند. به حقیقت مؤمنان رستگار می‌شوند. پس پر خیر و پاینده است خدایی که بهترین آفریننده است».

بهشت در پاسخ گفت: «راضی شدم».

سپس بر وادیی عبور کرد که در آن صدای زشتی شنید و بوی بسیار بدی می‌داد. فرمود: «ای جبریل این چیست؟» گفت: «این صدای دوزخ است که می‌گوید: خدایا آن چه را به من وعده دادی عطا کن. زنجیرهای من، غل‌های من، آتش من، خونابه و چرک‌های دوزخی من، شکنجه و عذابم، حرارتم فراوان شده پس آن چه را وعده دادی عطا کن».

خدا پاسخ داد: «برای تو است هر زن و مرد مشرک و کافری و هر ستمگر و غیرمؤمنی به روز شمار».

دوزخ پاسخ داد: «راضی شدم».

۳. از نتایج دیگر انتشار خبر واقعه‌ی معراج، جدا شدن انسان‌های ضعیف و اهل شک و تردید از صف مسلمانان واقعی بود.

برخی از مردم هنگام شنیدن خبر معراج کافر شدند و از اسلام برگشتند. البته آنان کسانی بودند که اگر در میان مسلمانان می‌بودند به جای عوامل قدرت و قوّت مؤمنان، بیشتر عامل ضعف و سستی می‌شدند.

در عوض کسانی که سرفرازانه از این آزمون الاهی پیروز شدند مکیانی بودند که بر حوادث و مشکلات فراوانی استقامت ورزیده بودند. بر شکنجه‌ها و دردها، بر مظاهر گوناگون آشوب‌ها. آنان مکیانی بودند که شیکبایی می‌کردند و توصیه به آن داشتند. از تمام وابستگی‌های مادی و دنیاوی و خواهش‌های نفسانی خود را رها کرده و به صفا و خلوص محض برای خدا رسیده بودند. و مقدر شده بود که اینان اقدام به اقامه‌ی دولت و حکومت کنند. از این رو لازم می‌آمد که از هر نظر آماده باشند و عقبات گوناگون را پشت سر نهند. بنابراین آنان می‌بایست پرورش کاملی پیدا کنند و از همه‌ی خاشاک‌ها و گرد و غبار خواست‌های نفسانی تصفیه و تزکیه شوند.

یکی از بهترین وسایل این تصفیه، واقعه‌ی اسراء و معراج بود. تا از این طریق کسانی که نمی‌توانند ادامه‌ی مسیر دهند درمانند و بقیه با بصیرت و بنیه‌ی کافیِ منبعث از ایمانی استوار، بدون هر نوع

تزلزلی به مسیر خود ادامه دهند. و در این راه هر آن چه از جانب رسول نور و رحمت بدانان گفته شد با جان و دل بپذیرند.

نمونه‌ی والای این تصدیق و پذیرش ماجرای حضرت ابوبکر است. آن‌گاه که بدون تردید و درنگی اعلام کرد.

«اگر این سخن (= معراج) را او (= پیامبر) گفته باشد بدون تردید صادق است. و چرا از آن در شگفت‌اید؟ سوگند به خدا که او به من گفته است که از آسمان اخبار را در هر لحظه از شب و روز به ما می‌رساند و آن را تصدیق کرده‌ایم در حالی که بسیار شگفت‌آورتر از واقعه‌ی معراج است».

این ایمان مطلق حضرت ابوبکر به پیامبر اسلامﷺ بود که او را به لقب صدیق مشهور کرد. صدق مرتبه‌ای بسیار والا از ایمان است و کسی نمی‌تواند بدان دست یابد مگر این که مجاهده‌ای سخت و خشن با خود کرده باشد. ایمان عامیانه را پشت سر نهاده و به مراتب بالای ایمانی رسیده باشد تا جایی که قائم به خدا گردد و روی سوی او داشته باشد و در همه‌ی اوقات و رویدادها خرسند به خرسندی خدا باشد.

امت اسلامی نیز به طور کامل لازم است دنباله‌رو حضرت ابوبکر باشند و تلقی آن‌ها نسبت به پیامبرﷺ چون او مبتنی بر تصدیق و پذیرش قلبی باشد. تصدیقی همراه عمل و پیروی همه جانبه از رسول خدا و دست کشیدن از آن چه او نهی کرده است. اگر امت اسلامی جویای عظمت و بزرگی خود است، باید پیامبر

اسلامﷺ را تصدیق نماید تصدیقی که همه‌ی کج‌اندیشان و کج‌راهه‌ها را از خود دور سازد و پاسخ دشمنان اسلام را بدهد. دشمنانی که در میان مردم تردید ایجاد می‌کنند، تردید در سخنان گهربار پیامبرﷺ و سنتش. البته آنان کسی نیستند جز مقلدانی که از مستشرقان و مبشّران مسیحی تقلید می‌کنند.

قلم‌هایی که در سنت پیامبرﷺ تشکیک می‌کنند تقلیدی از قلم‌های مستشرقان است. قلم‌هایی که توانایی عرضه‌ی اندیشه‌ی صحیح و نو ندارند. بلکه دنبال تقلید و ایجاد شبهه و شک هستند که با ایمان و صدق منافات دارد.

٤. مهم‌ترین ثمره‌ی اسراء و معراج، هدیه و بزرگ‌ترین بخشش الاهی از همه‌ی جوانب، نعمت عظیم خداوندی و تجلّی اکبر حضرت حق در این شب مبارک و میمون، نماز بود. بر همه‌ی امت اسلامی لازم است با تمام ناتوانی و قصور، خدای را شکرگزار باشیم که چنین نعمت ارزنده‌ای را در آن شب مبارک به ما ارزانی کرده است.

نماز به معنی پیوند با خدا است. راه است، وسیله است. لحظاتی جلیل و با عظمت است که در آن آدمی با خدای هستی‌بخش می‌پیوندد. نماز، هنگامه‌ی مناجات با دوست است. لحظه‌ی بریدن کامل از دنیای مادی و تمنّیات شهوانی است. وسیله‌ی رهایی نفس و روی آوردن به منعم و رسیدن به سعادت و قرب حضرت حق است.

به پا داشتن نماز، به پا داشتن دین است. و بی‌توجّهی به نماز

بی‌توجّهی به دین است. و اقامه‌ی دین و نماز به معنی پیوند دائمی با خداوند و رسیدن به حقیقت اوست. رسیدن به چنین مقامی، نمونه‌ی اعلی و غایتِ سعادت است که مؤمنان به دنبال آن هستند تا به سوی حضرت حق عروج کنند. هیچ تردیدی نداریم که نماز و به پای داشتن آن موافق اراده و خواست خدا و رسول، از سودمندترین وسیله‌های قرب الاهی محسوب می‌شود. هم چون براقی است که مؤمن را با سرعت فراوان به جانب خدا راه می‌برد تا سرانجام به او واصل شود و نزد او به نعمت ابدی دست یابد.

رسیدن به چنین جایگاهی از طریق اسراء و معراج ممکن بود. بنابراین لازم است که آن را پاس داشت و در آن اندیشید و تأمل کرد.

خدای بزرگ در آغاز سوره‌ی نجم از آفاق علیا یاد می‌کند،از فضای رفیع الاهی و بلندایی که آرزوها نیز از آن در می‌مانند. او از «سدرةالمنتهی» می‌گوید از «جنةالمأوی» و از «آیات کبری»:

رتَبٌ تسقط الأماني حسري دونها ماوراء هن وراء

«رتبه‌هایی که آرزوهای بی‌مورد با حالت درماندگی فرو می‌مانند و ورای آن مقام، مقام دیگری نیست».

سپس خداوند برای این که چشم ما را بر منجلاب شرک، که بسیاری از مردم بدان گمراه شده و زندگی حیوانی را ترجیح داده‌اند، باز کند پس از بیان تجلّیات الاهی به مظاهر شرک می‌پردازد و می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللاتَ وَالْعُزَّى * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الأُخْرَى﴾. (نجم/۲۰_۱۹)

«آیا بت‌های لات و عزی را نگریسته‌اید و منات آن سومین بت دیگر را [که دختران خدا می‌خوانید)».

خداوند با این عبارت، بشریت مسکین را در گمراهی و انحراف به تصویر می‌کشد.

کسی که این واقعیت ارزشمند و والا را رها می‌کند و سخن از آن به میان می‌آورد که آیا معراجِ پیامبر ﷺ جسمانی بوده یا روحانی ـ جسمانی؟ در خواب بوده یا در بیداری؟ در واقع مرتبه‌ی خود را تا حدی تنزّل می‌دهد که نمی‌تواند تجلّی الاهی را درک کند، به سوی لات و عزی سرازیر می‌شود و از فضای رفیع «سدرةالمنتهی» به دنیای مادی می‌آید. روی از جانب انوار درخشان الاهی به سوی ظلمتکده‌ی جدل و انحراف و ستیز با دین پایین می‌آید. از این رو ما این نحوه‌ی نگرش را رها می‌کنیم و جدل و ستیزه‌ی اهل جدال و ستیزه‌گران را ترک کرده از خدا می‌خواهیم:

﴿رَبَّنَا لا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾. (آل‌عمران/۸)

هجرت

در تاریخ به ندرت سخن از هجرتی خالص، به خاطر خدا و رسول او می‌شود. هجرتی به مکانی ناشناخته، هجرتی که مهاجر هیچ تصویری از استقبال از خود ندارد. آیا او را با محبت و الفت می‌پذیرند و یا دست جفا و خشونت بر سینه‌ی او می‌نهند؟ هجرتی که از پیش هیچ آمادگی برای آن ندارد و هیچ جایی را هموار نکرده است.

تاریخ امّا سخن از هجرتی ایمانی به خاطر ایمان به میان می‌آورد. تاریخ اسلام مشحون از انواع هجرت‌ها به خاطر ایمان است. آن‌گاه که مسلمانان در مکه فزونی یافتند و ایمان خود را آشکار ساختند، و سخن از اسلام در میان مردم رواج یافت، بسیاری از مشرکان و کفار قریش، کسانی را که به دین اسلام ایمان آورده بودند شکنجه و زندانی کردند و خواستند از این طریق مسلمانان را از دین خود بازگردانند. امّا مؤمنان انواع شکنجه‌ها را به خاطر برنامه‌ی الاهی به جان خریدند.

وقتی این وضعیت ادامه یافت، رسول خداﷺ با شفقت و مهربانی ویژه‌ی خود به آنان فرمود: در زمین پراکنده شوید. پاسخ دادند: ای رسول خداﷺ کجا برویم؟ پیامبرﷺ به جانب حبشه اشاره فرمود.

در آغاز تعدادی از مسلمانان به حبشه هجرت کردند. برخی به همراه خانواده و برخی هم به تنهایی. آنان در حبشه به دور از هر

اندوه و نگرانی به عبادت خدا مشغول بودند. سپس به تصوّر این که وضعیت آرام شده و خبری از شکنجه‌ها و آزارهای گذشته نیست به مکه بازگشتند. امّا به محض ورود، آزار و اذیت مکیان بر آنان شدّت یافت و توّسط قبایلشان زیر انواع فشارهای گوناگون قرار گرفتند. از این رو پیامبر خداﷺ برای بار دوم اجازه‌ی رفتن به حبشه را به آنان داد. هجرت دوم برای مسلمانان عذاب و مشقت بیشتری داشت. آنان از جانب قریشیان شکنجه‌ها و آزارهای فراوانی تحمّل کردند. حضرت عثمان به رسول خدا گفت: ای رسول خداﷺ در هجرت اوّل و دوم ما را همراهی نکردید!

پیامبرﷺ در پاسخ، این جمله‌ی مؤثر را فرمود:

«شما به سوی خدا و رسول او هجرت می‌کنید. برای تک تک شما این هجرت هست».

حضرت عثمان گفت: این برای ما کافی است ای رسول خدا. تعداد مردان مهاجر هشتاد و سه نفر بودند و تعداد زنان هجده نفر.

عبادت مهاجران در آرامش و آسایش برای قریشیان خوشایند نبود هم چنین رهایی مسلمانان از دام شکنجه و عذاب بر آنان دلنشین نبود. از این رو گروهی از اشراف فریبکار عرب به همراه هدایای فراوانی نزد نجاشی رفتند تا مؤمنان را به مکه بازگردانند تا دوباره آنان را مورد آزار و اذیت قرار دهند: امّا:

﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾. (آل‌عمران/۵٤)

امّا گروه فرستاده شده موفق نشدند و با سرافکندگی بازگشتند.

وقتی قریش از ماجرا خبردار شدند، سخت خشمگین شدند و اقدامی کردند که با معیارهای انسانی فاصله‌ی فراوانی داشت. آنان معاهده‌ای میان خود به امضا رساندند که با مسلمانان نکاحی و بیعی صورت نگیرد. و اجازه‌ی اختلاط با آنان را ندادند.

نویسنده‌ی این عهدنامه منصوربن عکرمه عبدری بود که به اراده‌ی خدا، دست او پس از نوشتن آن دچار فلج شد. با این عهدنامه بود که مسلمانان در شعب‌ابی طالب محصور شدند.

این ماجرا در اوّل محرم سال هفتم بعثت روی داد. محاصره‌ی مسلمانان ادامه پیدا کرد. آنان به جز ایّامی نمی‌توانستند از شعب خارج شوند. وضعیت آن‌ها بسیار سخت شده بود. قریشیان صدای گریه‌ی بچه‌ها را از گرسنگی می‌شنیدند بدون آن که در قلب آنان تأثیری داشته باشد. محاصره‌ی اقتصادی مسلمانان سه سال پیاپی به طول انجامید. در این میان قریشیان بارها با پیامبرﷺ در تماس بودند و مال و ثروت و مقام بر او عرضه می‌کردند تا بلکه دست از دعوت خود بردارد. امّا کوچک‌ترین راهی برای نفوذ به او نیافتند و ناکام شدند.

پیامبر اسلامﷺ هیچ‌گاه دعوت خود را رها نکرد. او شبانه‌روز مشغول دعوت مردم به سوی رستگاری و هدایت بود. امام احمد از ربیعةبن عباد نقل می‌کند و می‌گوید:

پیامبرﷺ را با چشمان خود در بازار ذی‌المجاز دیدم که می‌گفت: «ای مردم بگویید: لا اله الاّ الله تا رستگار شوید». او وارد بازار شد و

در حالی که مردم بسیاری دورش را گرفته بودند و در میان سکوت مردم می‌فرمود: «**یا ایها الناس قولوا لا اله الاّ الله تفلحوا**».

پیامبرﷺ سه سال آغاز دعوتش، مخفیانه مردم را به سوی نور و هدایت راهنمایی می‌کرد. پس از آن به مدّت ده سال آشکارا مشغول دعوت مردم شد. او از مواسم گوناگون استفاده می‌کرد. در موسم حج، در بازار عکاظ، مجنه و ذی‌المجاز مردم را به پیروی از خود ترغیب می‌کرد. او برنامه‌ی الاهی را به مردم می‌رساند. هیچ قبیله‌ای نماند که او دعوت الاهی را به آنان نرسانده باشد. او به آنان می‌فرمود:

«ای مردم، بگویید: لا اله الاّ الله تا رستگار شوید و در میان عرب‌ها سرفراز گردید و غیرعرب را بدان خوار کنید که اگر ایمان آورید سلاطینی در بهشت خواهید شد».

دعوت رسول خداﷺ به این صورت ادامه پیدا کرد. او هیچ گاه دعوت به سوی خدا را متوقّف نکرد و مشرکان نیز از آزار و اذیّت پیامبرﷺ و یاران او باز نایستادند. تا این که سال یازدهم بعثت فرا رسید. سال معراج و اسراء. در این واقعه بود که برخی از مسلمانان مرتد شدند. واقعه‌ی معراج در واقع عاملی برای تصفیه‌ی مسلمانان شد و صف مؤمنان و مشرکان را از هم جدا کرد. مؤمنانی که بر ایمان استوار بودند و تندبادهای گوناگون آنان را دچار لرزش نکرد بلکه هم چون کوه، ثابت قدم و محکم بر ایمان خود بودند و از طرف دیگر مشرکانی که تمام عزم خود را جزم کرده بودند که اسلام را نابود کنند.

در سه سال قبل از هجرت، هیچ مشرکی از اهل مکّه به آغوش دین اسلام نیامد. در عوض روز به روز ایمان مؤمنان استوارتر و محکم‌تر می‌شد. این فترت سه ساله، دوران پرورش و صفای باطن مؤمنان بود. اگر چه پیامبر اسلامﷺ در این سه سال هیچ وقت از ابلاغ دعوت الاهی باز نایستاد امّا آن سه سال به دورانی برای تربیت امّت اسلامی برای برافراشتن پرچم اسلام و انتشار دعوت دینی تبدیل شد.

در این دوران، اسلام دچار رکود و توقّف نشد، بلکه برعکس، خدا وسیله‌ی انتشار اسلام را در خارج از مکه فراهم نمود. پیامبر اسلامﷺ تمام عناصر نیکوی مکه را تسخیر نمود و مشرکان هیچ چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشتند. ابن‌سعد در طبقات می‌گوید:

«پیامبر اسلامﷺ مدتی در مکه مردم را به سوی اسلام فرا خواند. او آشکارا در مجنه و عکاظ و منی مردم را به اسلام دعوت می‌نمود تا دعوت الاهی را بپذیرند و در فردوس برین بهره‌مند شوند. امّا هیچ یک از قبایل عرب نه تنها به او پاسخ استجابه ندادند بلکه از هر نظر به آزار و اذیتش پرداختند. تا این که خداوند اراده نمود دینش آشکار شود و پیامبرش را یاری دهد و به وعده‌ای که داده بود جامه‌ی عمل پوشاند؛ از این رو پیامبرﷺ را به جانب قبیله‌ای که خداوند به آنان کرامت داده بود رهنمون کرد».

پیامبرﷺ در ابتدا شش نفر از اهالی مدینه را به اسلام دعوت کرد، برایشان قرآن خواند تا سرانجام اسلام را پذیرفتند و به

پیامبرﷺ وعده دادند که در سال آینده دوباره به او بپیوندند.

آنان وقتی به مدینه برگشتند، قوم خود را به اسلام بشارت دادند با دعوت آنان در مدینه برخی از مردم اسلام پذیرفتند و از آن پس اسلام در مدینه بر سر زبان‌ها افتاد.

در سال بعد دوازده نفر نزد پیامبر آمدند و به پیامبر اسلامﷺ بیعت دادند. آنان با پیامبرﷺ عهد بستند که: «نسبت به خدا شرکت نورزند، دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، از بهتان و افترا دوری گزینند و سرکشی و نافرمانی نکنند».

پیامبرﷺ در جواب فرمود: «اگر بدان وفادار بمانید، بهشت برین را خواهید برد و اگر مرتکب یکی از آن گناهان شوید به خدا واگذار می‌شوید. اگر خواست عذاب می‌دهد و اگر خواست می‌بخشد».

این بیعت، بیعت فضیلت و خیر بود. بیعتی به همراه اخلاقی والا و ارزشمند.

مسلمانان با اخلاق دیگری به مدینه بازگشتند. صورت آن‌ها منور به نور اسلام بود و دلشان غرق رحمت الاهی. آنان مردم را با بشارت و انذار به سوی خدا دعوت می‌کردند.

در سال سوم، هفتاد و یک یا دو مرد به همراه دو زن نزد پیامبرﷺ آمدند. پیامبر نیز به همراه عباس‌بن عبدالمطلب پیش آنان رفت.

اسعدبن زراره می‌گوید: در این ملاقات اولین کسی که سخن گفت، عباس‌بن عبدالمطلب بود. گفت: «ای طایفه‌ی خزرج شما

محمّد را به سوی خود فرا خوانده‌اید و محمد از عزیزترین افراد در میان طایفه‌اش است. که همان مسأله او را از گزند محفوظ می‌کند، و اگر کسی نیز هم رأی او نباشد به خاطر حمیت و شرافت از او پاسداری می‌کنند. اگر توانمند و اهل جنگ هستید و اگر می‌توانید در مقابل همه‌ی عرب‌ها به تنهایی بایستید. همه‌ی عرب با یک کمان به شما تیراندازی می‌کنند. مشورت کنید و رأی خود را صادر کنید».

براءبن معرور پاسخ داد: «آن چه را گفتی شنیدیم. به خدا سوگند که اگر چیزی غیر از آن چه گفتم در دل داشتیم بیان می‌کردیم. امّا ما می‌خواهیم نسبت به پیامبرﷺ وفاداری و صداقت خود را نشان دهیم و در راه او جان خود را تقدیم کنیم».

سپس پیامبرﷺ آیاتی از قرآن بر آنان تلاوت کرد. و همه را به سوی خدا، اسلام و اجتماع به ذکری واحد دعوت نمود.

براءبن معرور با ایمان و صداقت، پیامبرﷺ را پاسخ داد و گفت: «ای رسول خدا، بیعت کردیم و ما اهل سلاح هستیم و از پدران خود مقامی رفیع کسب کرده‌ایم».

عباس‌بن عبدالمطلب در حالی که دست پیامبر خداﷺ را در دست داشت گفت: «نگهبانانِ خود را نهان کنید که جاسوسانی ما را می‌پایند و پیرانتان را جلو بفرستید که آنان به جای شما سخن ما را مطرح نمایند. زیرا ما بیم آن داریم که قومتان بر شما هجوم آرند. سپس بعد از بیعت به سرزمین خود باز گردید».

براءبن معرور سخنانی گفت و عباس‌بن عبدالمطلب نیز پاسخ داد. سپس گفت: «ای رسول خدا، دستت را جلو بیاورید». اولین کسی که دست پیامبر اسلامﷺ را به عنوان بیعت فشرد، براء بن معرور بود.

سپس تمامی هفتاد نفر، دست پیامبرﷺ را به نشانه‌ی بیعت فشردند پس از آن پیامبر فرمود: «موسی در میان بنی‌اسرائیل دوازده سرپرست انتخاب کرد. امّا هیچ یک از شما کسی را انتخاب نمی‌کند بلکه جبریل برای من انتخاب می‌کند».

آن‌گاه سرپرستان انتخاب شدند پیامبرﷺ به آن‌ها فرمود: «شما بر قوم خود کفیل هستید همان‌طورکه حواریون کفیل بودند و من نیز بر قوم خود کفیل هستم».

پاسخ دادند: «آری».

پیامبر فرمود: «به سوی شترانتان بازگردید و [سوار شوید]».

وقتی هفتاد نفر از پیش پیامبرﷺ رفتند. از این که خداوند قومی نیرومند و اهل شرافت و جنگ را با او همراه کرده بود احساس خوبی داشت. سختی و فشار بر مسلمانان از جانب مشرکان، روز به روز فزونی می‌یافت. وقتی تاب تحمّلشان نماند. شکایت به پیامبر بردند که آنان را اجازه‌ی هجرت دهد. پیامبرﷺ فرمود: یثرب سرزمین هجرت شما است. پس کسی که قصد خارج شدن از مکه را دارد به یثرب برود.

مسلمانان مخفیانه هجرت را آغاز کردند. پیامبرﷺ یاران خود را

به گونه‌ای تربیت کرده بود که پرورش دینی در تمامی ابعادِ وجودِ آنان خود را نشان می‌داد. آن‌ها برای اعلای کلمه‌ی الله و ترویج دین او علی‌رغم میل کافران هجرت کردند.

هجرت، از دید پیامبرﷺ و یاران او، به هیچ وجه رفتن به سوی آسایش و آرامش نبود بلکه تلاشی مصمم و پی‌گیر به خاطر دین خدا بود.

مسلمانان به صورت مخفیانه، گروه گروه و یکی یکی شروع به هجرت کردند تا این که کسی غیر از پیامبرﷺ ابوبکر، علی، بیماران و ناتوانان باقی نماند.

و اکنون امّا نوبت هجرت پیامبرﷺ است.

پیامبرﷺ را می‌بینیم که بر بلندی‌های مکه امیدوارانه و با اعتماد به نفس از بازگشت، مکّه را می‌پاید. آن‌گاه که اندک اندک مکه از دیدها پنهان می‌ماند با این عبارت حزن‌انگیز مکّه را وداع کرد: «سوگند به خدا، پیش من، مکه دوست داشتنی‌ترین سرزمینهاست و اگر ساکنان مکّه مرا خارج نمی‌کردند هیچ وقت خارج نمی‌شدم».

در مسیر هجرت، پیامبرﷺ و حضرت ابوبکر به غار ثور رفتند. آن‌گاه که مشرکان از ماجرای هجرت پیامبرﷺ آگاه شدند، خشمگین شدند و تمام تلاش خود را به کار بستند که مانع هجرت او شوند. آنان اندیشه‌ی قتل پیامبرﷺ را در سر می‌پروراندند. به همین منظور برای آن تدبیری اندیشیدند. غافل از این که کسی که خدای را پروردگار خود بداند، پروردگار، خود، حافظ اوست.

مشرکان با تدبیری خواستند قبل از آن که پیامبرﷺ از مکه خارج شود او را بکشند. این دسیسه که توسط ابوجهل طراحی شده بود به شرح ذیل است:

او گفت: از هر قبیله جوانی رشید و برومند انتخاب کنیم و شمشیری برنده به او دهیم تا با ضربه‌ای کاری محمدﷺ را به قتل برساند. در این صورت خون او در میان قبایل پراکنده می‌شود. و بنی‌عبد مناف نخواهند توانست علیه تمامی قبایل بایستند. از این رو با گرفتن خونبها راضی خواهند شد.

﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾. (آل‌عمران/۵٤)

پیامبرﷺ و ابوبکر برای مخفی کردن خود، وارد غار شدند. حضرت ابوبکر، احساس خوبی نداشت. نگرانی او به دلیل وضعیت پیامبر اسلامﷺ بود که مبادا برای او اتفاقی بیفتد. در این هنگام بود که به ناگهان ندائی الاهی مملو از آرامش و اطمینان بر زبان پیامبرﷺ جاری شد:

﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾. (توبه/٤٠)

«اندوه مدار که خدابا ماست».

وقتی حضرت ابوبکر صدای پای مشرکان و صدای بلند آنان که نشان از خشم و عصبانیت فرو خورده شده می‌داد بر درگاه غار شنید، گفت: «اگر یکی از آن‌ها رد پای ما را بنگرد ما را خواهد یافت».

پیامبرﷺ تبسمی کرد و فرمود: «گمان تو به دو نفری که خدا سومین آنهاست چیست»؟!

آن‌گاه که جستجوی مشرکان پایان یافت و بازگشتند، پیامبر و یارش از غار خارج شدند. خروج آن‌ها از غار، شب دوشنبه، چهار شب از ربیع‌الاول گذشته بود.

هنگامی که پیامبرﷺ و حضرت ابوبکر از غار بازگشتند، سراقه‌بن مالک، سراپا مسلح، سوار بر اسبی راهوار و سریع، که برای به دست آوردن جایزه‌ی وعده داده شده‌ی مشرکان برای کشتن یا اسیر کردن پیامبرﷺ آمده بود، با آن‌ها برخورد کرد.

به محض نزدیک شدنِ سراقه، پیامبرﷺ دعا کرد و به ناگهان پاهای اسب از حرکت باز ایستاد. سراقه به پیامبرﷺ گفت: پیش خدا دعا کن که اسبم آزاد شود و باز گردم و دیگران را نیز بازگردانم. پیامبرﷺ نیز چنان کرد و رها شد و بازگشت. در هنگام بازگشت مردانی را دید که در جستجوی پیامبر اسلامﷺ بودند. به آنان گفت: بازگردید که او آن‌جا نیست و آسوده شوید. شما چشمان مرا می‌شناسید که در دنبال کردن بسیار دقیق است. با گفتن سخنان سراقه آنان نیز بازگشتند.

مرکب، هدیه‌ی خود را با رعایت و عنایت الاهی حمل کرد تا سرانجام به مدینه رسید. به هنگام استقبال از پیامبرﷺ مردم شعر زیرا را می‌خواندند:

طلع البدرُ علینا   من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا   ما دعا لله داع
ایها المبعوث فینا   جئت بالامر المطاع

جئت شرفت المدينه — مرحبا یا خیر داع

«ماه شب چهارده از گردنه‌ی وداع بر ما طلوع کرد. تا هنگامی که ندای دعوت به سوی خدا در این جهان طنین انداز باشد شکر خداوند بر ما واجب است. ای که بر ما مبعوث شدی و با دستوری پذیرفته آمدی با ورودت مدینه را شرافت دادی. خوش آمدی، ای بهترین دعوت‌کننده».

پیامبر اسلامﷺ به محض ورود به مدینه، اوّلین کارهایی که بدان‌ها اقدام کرد دو مورد ذیل بود:

- بنای مسجد، مسجدی که از همان آغاز بر اساس تقوا ساخته شده باشد.

- برادری و مواخات میان مهاجرین و انصار به عنوان حقیقتی در سرآغاز دین اسلام که در آیه‌ی ذیل تمثل پیدا کرده است:

﴿انما المؤمنون اخوة﴾

وَيحَ قومٍ جَفَوا نبّياً بأرضٍ — اَلِفتْهُ ضِبابُها و الظّباءُ

وسَلَوهُ وحَنَّ جذعٌ اليهِ — وَ قَلوهُ و وَدّهُ الغُربَاءُ

اخَرجُوه منها و آو اهَ غارٌ — وحَمَتْهُ حمامةٌ و رقاءُ

و كَفَتْهُ بِنَسْجِها عنكبوتٌ — ما كَفَتْهُ الحمامةُ الحصداءُ

واختفي مِنْهم علي قربِ مُرآ — هُ و مِن شِدةِ الظُهورِ الخفاءُ

ونحاالمصطفي المدينةَ واشتا — قَت اليهِ من مكَّةَ الأَنحاءُ

«وای بر قومی که در سرزمینی که سوسمار و آهوانش با همه

دوست هستند، نسبت به پیـامبرﷺ جفـا کـار باشـند. آن قـوم او را فراموش می‌کنند در حالی که تنه‌ی درختان در فراق او ناله می‌کنـد. نسبت به او بی‌مهری می‌کنند در حالی که غریبه‌ها دوستش دارند. او را از سرزمین خود اخراج می‌کنند و غار او را در پنـاه مـی‌گیـرد. و کبوتر او را حفظ می‌کنـد. عنکبـوت بـا تارهـای خـود او را بـسنده است، همان‌طور که کبوتر با پرهایش. با وجود نزدیکی بـه آنـان در اختفا بود و از بس آشکار بود دیده نمی‌شد. پیامبرﷺ روی به مدینه نهاد در حالی که تمام نواحی مکه مشتاق او بود».

هجرت از زاویه‌ای دیگر

هجرت حقیقتی تاریخی و نمادی از لطافت روحی است که می‌تواند نیکوترین تعبیر در هر دوره از دوران حیات مسلمانان یا هر لحظه از لحظات اورا ارائه دهد. و اکنون ما بر آنیم هجرت را چونان رمزی به کندوکاو بکشانیم. هجرتی که نه به زمان مربوط است و نه به مکان. هجرت بدین‌معنا فراتر از واقعیت تاریخی و زمان و مکان است. در قرآن کریم و احادیث پیامبرﷺ نیز بدین‌معنا آمده است.

بر مبنای روایت امام بخاری، پیامبرﷺ فرموده است:

«المسلم من سلم المسلمون من لسانِهِ ويده، والمهاجر من هجر ما نهي الله عنه».

«مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از دست و زبان او در امان باشند، و مهاجر کسی است که از آن چه خدا نهی کرده است هجرت کند».

خداوند نیز می‌فرماید:

﴿إِلا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾. (توبه/٤٠)

«اگر او را یاری نکنید، البته خدا یاریش کرده، آن دم که کافران

او را از مکه بیرون راندند که یک همراه بیشتر نداشت و او یکـی از دو نفر بود. آن‌گاه که آن‌ها در غار بودند، وقتی به همراه خود ابوبکر می‌گفت: اندوه مدار که خدا با ماست. پس خدا آرامش خـود را بـر اونازل کرد و او را با سپاهیانی که نمی‌دیدید تقویت نمـودو سـخن کافران را پست‌ترین قرار داد و سخن خداست که برتـرین سـخنان است، و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است».

در این آیه، خداوند بزرگ اخراج پیامبر اسلامﷺ توسطّ کفـار از مکه را به تصویر می‌کشد. پیـامبر بـه صـورت مخفیانـه در تـاریکی شب، شهری را ترک کرد که در آن به دنیا آمده بود و تمام اقـوام و قبیله‌اش در آن بودند و به شـهری رفـت کـه در آن بـا آزادی تمـام دعوت به سوی خدا را آغاز کرد.

شگفت این‌جاست که خداوند در این آیه، وعـده‌ی پیـروزی بـه پیامبرﷺ می‌دهد. پیامبری که در آن هنگام به همراه حضرت ابـوبکر در غار پنهان شده و مشرکان با مردان و تمامی امکاناتشان به دنبـال آنان می‌گردند تا بیابند و از بین ببرند.

البته هیچ تردیدی نیست که هجرت خود پیـروزی آشـکار بـود. چرا که فرار به سوی خداست و فرار به سوی او پیروزی است ولـو منجر به مرگ یا کشته شدن گردد:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَـاتُوا لَيَرْزُقَـنَّهُمُ اللهُ رِزْقًـا حَسَنًا وَإِنَّ اللهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾. (حج/۵۸)

«و آن‌ها که در راه خدا مهاجرت کردند، سپس کـشته شـدند یـا

مردند، قطعاً خداوند به آن‌ها رزقی نیکو می‌بخشد، بی‌تردید خداوند بهترین روزی‌دهندگان است».

همه‌ی ما مأمور به گریز یا هجرت به جانب خدا هستیم:

﴿فَفِرُّوا إِلَى اللهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾. (ذاریات/۵۰)

«پس به سوی خدا بگریزید که من شما را از طرف او بیم‌دهنده‌ای آشکارم».

﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. (عنكبوت/٢٦)

«من به سوی پروردگار خود هجرت می‌کنم که او شکست‌ناپذیر حکیم است».

﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾. (صافات/۹۹)

«و [ابراهیم] گفت: من به سوی پروردگارم روانم، زودا که هدایتم کند».

گریز و هجرت و رفتن به سوی خدا، از صفات مؤمنان صادق است. آنان هر روز به سوی خدا در گریز و هجرت‌اند. هدف و غایت آن‌ها در اعمالشان فقط خدا است. و اگر هجرتِ برخی به خاطر رسیدن به مطامع دنیوی و یا زنی است که دوست دارند، هجرت مؤمن صادق امّا، صرفاً برای خدا و محض اوست. وقتی هجرت فقط برای خدا بود آن وقت پیامبرﷺ به حضرت ابوبکر می‌گوید: ﴿لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾ خدایی که انبازی ندارد. در چنین

احوالی است که پروردگار، آرامش و سکینه بر دل آن‌ها نازل می‌کند. نوید آرامش درون، خرسندی و یاری کردن با لشکریانی که دیده نمی‌شوند می‌دهد. بنابراین خداوند او را زیر سایه‌ی رعایت و عنایت خود قرار می‌دهد و به جهت آرامش درون، توفیق و رضایت خود را به آن‌ها عطا می‌کند و اگر چه آتش بر سرشان می‌بارد، آسوده هستند و احساسی به جز «برد» و «سلام» ندارند.

خداوند هجرت را ویژه‌ی مؤمنان قرار داده است. اولین مرحله از مراحل هجرت به سوی خدا، نیت خالص است. پیامبر می‌فرماید: «**انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ مانوي. فمن کانت هجرته الي الله ورسوله فهجرتهُ الي الله و رسوله، و من کانت هجرته لدنیا یصیبها أو امرأة ینکحها فجرتهُ الي ما هاجر الیه**».

«تمام کارها به نیت شخص بستگی دارد و نتیجه‌ی هر کس، همان چیزی است که نیت کرده است، پس هر کس به خاطر خدا و پیامبرش هجرت کرده باشد، هجرتش به سوی آن‌ها و مقبول و مأجور است و هر کس هجرتش به خاطر رسیدن به مال دنیا یا ازدواج با زن مورد نظرش باشد، به سوی آن‌ها هجرت کرده است [و در آخرت پاداشی ندارد]».

اگر نیت تمام اعمال، به خاطر خدا باشد، کارهای آدمی به سوی خدا هجرت می‌کند. و اگر نیت انسان در جهت خدا نباشد، کارهای آدمی ـ اگر چه نیک در ظاهر ـ گرد و غبار پراکنده در هواست.

در این‌جا برای مؤمنان، فساد فکری گمراهان و کژ اندیشگان

روی می شود که می‌گویند: علم برای علم است، هنر برای هنر است. خیر برای خیر است و یا خیر برای ارضای درون است. اگر چنان باشد نشانه‌ی برداشتی ناصواب و نبود فهمی صحیح از روح دین است. هم چنین، این نوع نگرش‌ها برای جامعه خطر آفرین است.

چرا که اگر علم و هنر و عالمان و هنرمندان روی به جانب خدا نداشته باشند، خواست‌ها و نیات و مقاصد انحرافی پیدا می‌کنند و شر و تباهی از آن متولّد می‌شود. بنابراین علم و هنری که در خدمت دین نباشد، مایه‌ی بدبختی و بیچارگی بشریت را فراهم می‌کند.

شناخت خیر، شناختی حقیقی است. و فقط از دین زاده می‌شود. خرد بشری ـ مستقل از دین ـ برای تعریف و شناخت خیر، تلاش‌های گسترده‌ای انجام داده امّا هیچ‌گاه نتوانسته به نتیجه برسد.

مؤمن با علم و هنر و اعمال نیکش به سوی خدا هجرت می‌کند. به علاوه عبادات گوناگون و متعدّد اسلامی، شکل‌های متفاوت از هجرت به سوی خداست. هجرتی که مؤمن را به خدا و رضای او و سعادت در کنار او می‌رساند. نماز گریز از جامعه و دنیای مادی و رفتن به سوی حق و لحظه‌ی مناجات با اوست. پس نماز می‌تواند گونه‌ای هجرت باشد. روزه نیز که دور شدن مدتی از دنیا است و تزکیه‌ی نفس و قرب خدا را به دنبال دارد، هجرت به سوی خدا است.

زکات نیز دل کندن از ماده برای نزدیک شدن به خدا است و نوعی هجرت است.

اما مناسک حج تجردی است که انسان را به اوج بزرگی می‌رساند که در ندای روحانی «لبیک اللهم لبیک» تبلور پیدا می‌کند.

و سرانجام شکل کامل و تمام هجرت کبرای اسلامی در زیباترین صورت آن آیه ذیل است:

﴿قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لله رَبِّ الْعَالَمِينَ * لا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾. (انعام/۱۶۳-۱۶۲)

پیامبرﷺ می‌فرماید: «پس از فتح مکه هجرتی نیست بلکه جهاد است و نیت خالص». جهاد در همه‌ی میدان‌ها و نیت خالص برای خدا و رسولش.

جهاد

پیامبر اسلامﷺ شب‌ها آنقدر برپاهایش برای اقامه‌ی نماز می‌ایستاد که ورم می‌کرد. در بسیاری اوقات نیز روز را با روزه می‌گذراند. او می‌فرمود: «سوگند به کسی که نفس محمّد در دستان اوست، دوست دارم در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم، سپس دوباره جهاد کنم و کشته شوم، دوباره جهاد کنم و کشته شوم».

و می‌فرمود: «کسی که بمیرد و جهاد نکرده باشد و یا با خودش در مورد آن سخنی نگفته باشد، بر شعبه‌ای از نفاق مرده است».

همانا که پیامبرِ عابد همان پیامبرِ مبارز است. پیامبر رحمت، همان پیامبر جهاد است. در اسلام هیچ جهادی نیست مگر به خاطر خدا. و اگر خارج از راه خدا باشد، اسلامی نیست. امّا هر آن چه در راه خدا باشد بدون شک رحمت است.

ما در این‌جا نمی‌خواهیم تمامی غزوات پیامبرﷺ را به ترتیب و تفصیل ذکر کنیم بلکه بسیار گذرا تا فتح مکه اشاره‌ای خواهیم کرد:

پیامبرﷺ هیچ‌گاه در هیچ جنگی که کافران در شُرُف پیروزی بودند، عقب نمی‌نشست و این در حالی بود که برخی از قهرمانان و حتی گاهی از مهاجران و انصار فرار می‌کردند. او در جنگ‌ها ثابت قدم، محکم و استوار هم چون کوه بود. نه احساس تزلزل می‌کرد و نه عقب‌نشینی می‌نمود. برای مثال در غروه‌ی احد که مسلمانان مغلوب شدند و مشرکان و کفار با تمام قوا قصد کشتن پیامبرﷺ را

داشتند، ایستادگی کرد و جنگید.

در جنگ حنین نیز با آن که مسلمانان زیاد بودند و برخی، از میدان جنگ فرار کردند، پیامبرﷺ دلیرانه ایستادگی کرد و جنگید. و چگونه ممکن است کامل‌ترین انسان از میدان جنگ فرار کند و یا باز ایستد در حالی که به خدا و رسالت خود اطمینان داشت؟

حضرت علی ـ قهرمان و دلاور میدان‌های نبرد ـ می‌گوید:

«هر گاه آتش جنگی شعله‌ور می‌شد همه‌ی ما به رسول خدا پناه می‌بردیم و او در میدان جنگ از همه‌ی ما به دشمن نزدیک‌تر بود».

پیامبرﷺ پس از آن که تمام اقدامات لازم را انجام می‌داد همیشه به خدا تکیه داشت، دائم دعا می‌کرد به او پناه می‌برد و از او طلب یاری و نصرت می‌نمود. در غزوه‌ی بدر لشکر خود را منظم و مرتب کرد سپس روی به سوی خدا مشغول دعا شد. و او همیشه خوشبین بود. حتی اگر لشکر خصم ده برابر مسلمانان می‌بود ذره‌ای از خوشبینی او نمی‌کاست. در همین جنگ بدر لشکر کفر سه برابر مسلمانان بود در حالی که به یاری خدا شکست سختی به دشمنان وارد ساختند.

شکست مسلمانان در غزوه‌ی احد، ماجرای بسیار نادری بود، که به دلیل سرپیچی از فرمان پیامبرﷺ روی داد. با وجود این، هیچ‌گاه خوش‌بینی، یک لحظه از پیامبرﷺ جدا نمی‌شد. چرا که پس از شکست خوردن مسلمانان در جنگ احد، پیامبرﷺ با نظم بخشیدن به نیروها و مرهم نهادن بر جراحت‌ها، خود را برای جنگ آماده کرد.

یکی از مظاهر اعتماد به نفس و خوشبینی پیامبرﷺ در غزوه‌ی احزاب بود. غزوه‌ای که تمام مشرکین در سراسر نقاط جزیرةالعرب جمع شده بودند و به حمایت و یاری یهودیان آماده بودند که بر اسلام و دین و حکمت و عقیده و همه‌ی مظاهر اسلام حمله برند و به طور کلی آن را از بین ببرند. در چنین وقتی که مسلمانان مشغول حفر خندق بودند تا مانع پیشروی مشرکان شوند، در این هنگامه‌ی سخت و اسف‌بار، پیامبرﷺ با اعتماد به نفس فراوانی یاران خود را نوید ظفر می‌دهد. امام احمدبن حنبل از براءبن عازب روایت کرده می‌گوید:

«پیامبرﷺ حفر خندق را به ما فرمان داد. در هنگام حفر به ناگهان سنگ سختی ادامه‌ی کار را متوقف کرد که به هیچ وجه کلنگ‌ها در آن نفوذ نمی‌کرد. همگی ماجرا را به پیامبرﷺ بازگو کردیم. پیامبرﷺ خود آمد و داخل خندق پایین رفت. کلنگی برداشت و فرمود: بسم الله. ضربه‌ای به سنگ وارد کرد و با آن ضربه یک سوم سنگ شکسته شد. بعد فرمود: الله اکبر. نوید فتح شام به من داده شد. به خدا سوگند از این‌جا کاخ‌های قرمز شام را می‌بینم. سپس بار دیگر بسم الله گفت و ضربه‌ی دیگر بر سنگ وارد کرد و یک سوم دیگر از سنگ شکسته شد. فرمود: الله اکبر. نوید فتح پارس به من داده شد. به خدا سوگند از این‌جا کاخ سفید مدائن را می‌نگرم. سپس فرمود: بسم الله و ضربه‌ی دیگری بر سنگ وارد کرد. با ضربه‌ی سوم بقیه‌ی سنگ شکسته شده فرمود: الله اکبر. فتح

یمن نیز به من عطا شد. سوگند به خدا درهای صنعاء را از این‌جا می‌بینم».

این اعتماد به نفس و این خوش‌بینی به آینده، اطمینان و آرامش ویژه‌ای در دل مسلمانان انداخت. امّا مشرکان و بت‌پرستان با تمسخر می‌گفتند: در حالی که محمدﷺ بر جان خود و یارانش ایمن نیست به یاران خود وعده‌ی واهی می‌دهد.

این اعتماد به نفس در مبارزات مستمر طول حیات مبارک پیامبرﷺ از او جدا نشد و همواره همراه او بود.

آیات زیر در مورد فتح مکه نازل شده است:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا * وَيَنْصُرَكَ اللهُ نَصْرًا عَزِيزًا﴾. (فتح/۳ـ۱)

«حقاً ما تو را پیروزی بخشیدیم، پیروزی درخشان، تا خدا گناه گذشته و اخیرت را برطرف سازد و نعمتش را بر تو تمام کند و تو را به راهی راست هدایت نماید و تو را به نصرتی بی‌شکست یاری دهد».

آیات سوره‌ی فتح هنگامی بر پیامبرﷺ نازل شد که مسلمانان ناامیدانه و نگران از صلح حدیبیه باز می‌گشتند و مشرکان مکه اجازه‌ی ورود به مکه برای ادای مراسم حج نداده بودند. این آیات که فرود آمد بشارت به فتح مکه می‌داد. و در همان شب صلح حدیبیه بر پیامبرﷺ فرود آمد. صبح هنگام پیامبرﷺ فرمود: امشب

سوره‌ای بر من نازل شده است که از طلوع خورشید دوست داشتنی‌تر است. سپس آیات را قرائت کرد: ﴿**إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا** ...﴾

در این آیات کریمه به سختی می‌توان اشاره به فتح میدان جنگ را دید. بلکه بیشتر به نظر می‌رسد ناظر به رضوان الاهی و رسیدن به آفاق بلند معنوی است که اطمینان و اعتماد بر گذشته و حال و آینده در آدمی ایجاد می‌کند. و میزان رضایت و خرسندی پیامبر را از تمامی وقایع به نمایش می‌گذارد.

خداوند در این آیات بشارت پیروزی آشکاری می‌دهد. هم چنین بخشندگی شامل، اتمام کامل نعمت و هدایت و قیادت همیشگی و پیروزی عزتمند را می‌توان از محتوای آیه استخراج کرد. این بخشش عام الاهی به هیچ وجه با مادیات قابل تفسیر نیست بلکه تنها می‌توان با معانی روحی در والاترین صورت‌های تجلیات الاهی تفسیر نمود. به همین دلیل وقتی سخن از فتح مکه به میان آوریم هیچ وقت مسایل جنگی جای مسایل اصلی و معنوی را نمی‌گیرد. بلکه آن چه در این مسأله از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اخلاق نبوی و نفس والای انسانی و رحمت و شفقتی وصف‌ناپذیر که در پیامبرﷺ وجود داشت.

پس از مدتی قریش صلح حدیبیه را شکستند. صلحی که میان پیامبرﷺ و قریش آرامش ایجاد کرده بود. شکستن صلح حدیبیه فرصتی برای پیامبرﷺ به وجود آورد تا قریش کانون توجّه او قرار

گیرد. از طرف دیگر هنگام آن است که قریش خود را تسلیم خدا کند. او را یگانه بداند و دچار شرک نگردد:

«انَّ الشرك لظلمٌ عظيم»

هم چنین هنگام آن فرا رسیده است که دل‌های مشرکان با یاد خدا و کلام او خشیت پیدا کنند.

حضرت ابراهیم پروردگار خود را با زاری و تضرّع این‌گونه می‌خواند:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. (بقره/۱۲۹)

«پروردگارا در میان آن‌ها پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمتشان بیاموزد و آن‌ها را تزکیه کند، حقا که تنها تو عزیز و حکیمی».

اینک پیامبرﷺ است که خدای مهربان با هدایتی آسمانی او را مبعوث کرده است ولی آیا قریشیان پاسخ مناسب به هدایت آسمانی او می‌دهند؟

و این منزل باستانی است در حالی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌هایش را بالا آوردند و گفتمد:

﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. (بقره/۱۲۷)

«خدایا از ما بپذیر که تنها تو شنوا و دانایی».

همان منزلتی که خدا از ابراهیم و اسماعیل عهد بست که آن را

برای اعتکاف‌کنندگان، رکوع‌کنندگان و سجده‌برندگان پاکیزه نگه دارد. امّا اکنون، بت‌ها انباشته شده و شرک در چهارگوشه‌ی آن برآمده است، لازم بود بت‌ها شکسته شوند و خانه‌ی خدا پاکیزه گردد و قریشیان روی به سوی خدای احد واحد آورند.

پیامبرﷺ عزم خود را جزم کرد تا تمامی آثار شرک را از مکه بزداید. و کعبه را برای طواف‌کنندگان و عاکفان و راکعان و سجودبرندگان از نو پاک نماید. قریش تلاش کرد تا با فرستادن ابوسفیان پیش رسول اکرمﷺ پیمانی را که قریشیان شکسته بودند ترمیم کند. امّا ابوسفیان با وجود زیرکی و هوشیاری، کسی را نیافت که به او پناه برد. حتی دخترش، ام‌حبیبه، همسر پیامبرﷺ نیز، ابوسفیان، پدرش را نپذیرفت. نفرت از شرک باعث شد حتی اجازه‌ی نشستن بر روی فرش را به ابوسفیان ـ سرکرده و حامی مشرکان ـ نداد. وقتی از دخترش توضیح خواست که چرا اجازه نداد بر روی فرش بنشیند، در پاسخ گفت: این فرش از آنِ پیامبرﷺ خداست و تو مشرک و نجس هستی. وقتی ابوسفیان این پاسخ را از دخترش شنید با خشم و عصبانیت نزد او رفت و گفت: به خدا سوگند پس از من شر و بدی به تو خواهد رسید. امّا حقیقت این بود که ابوسفیان اشتباه کرد و به او شری نرسید.

پیامبرﷺ قوای خود را آماده کرد و روز چهارشنبه بعد از عصر، ده روز از ماه رمضان گذشته، در سال هشتم هجری به سوی مکه حرکت کرد. آن‌گاه که به زمین درشتناک بیابان رسیدند، مردم دور

پیامبر حلقه زدند. پیامبرﷺ ظرفی آب نوشید و فرمود: ای مردم کسی که هم اکنون اهل تساهل و رخصت باشد، پیامبر نیز اهل رخصت است. و اگر بخواهید روزه بگیرید پیامبرﷺ نیز روزه خواهد بود.[1]

وقتی پیامبرﷺ به «مرالظهران» ـ مکانی نزدیک مکه ـ رسید، چون امکان درگیری با مشرکان می‌رفت، فرمان افطار صادر کرد. هنگامی که ابوسفیان لشکر مسلمانان را در «مرالظهران» دید، با افکار جاهلی که داشت به عباس، عموی پیامبرﷺ گفت: ای ابا الفضل، سلطنت برادرزاده‌ات بسیار گسترده‌تر شده است! عباس در پاسخ گفت: وای بر تو، محمدﷺ پادشاه نیست. او پیامبر است. ابوسفیان گفت: آری. سپس پیامبرﷺ در حالی که مسلمانان را از ریختن خون برحذر می‌کرد، روی به مکه آورد.

و آن‌گاه که سعدبن عباده، یکی از فرماندهان لشکر، گفت: امروز روز حماسه است و روز حلال نمودن حرام است؛ پیامبرﷺ او را از فرماندهی عزل کرد و با این کار نشان داد که روز فتح مکّه روز رحمت و مهربانی است نه انتقام و کین خواهی.

پیامبرﷺ بدون هیچ مانعی وارد شهر مکه شد. اوّلین کاری که انجام داد هفت بار طواف کعبه بود. سپس وارد کعبه شد. در کعبه صورت فرشتگان را به شکل زنان دید. و تصویر ابراهیمؑ را دید

---

۱. این قاعده‌ای بود که پیامبر اسلامﷺ نهاده بود که در جنگ‌هایی که در ماه رمضان اتفاق می‌افتد مسلمانان بتوانند رخصت داشته باشند که روزه نگیرند.

که با چوبه‌های تیر پیش‌گویی می‌کرد. پیامبر فرمود: خداوند آنان را بکشد که پیامبر خدا را هم چون پیش‌گویی تصویر کرده‌اند. ابراهیم کجا و پیش‌گو کجا؟

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾. (آل‌عمران/۶۷)

«ابراهیم نه یهودی و نه نصرانی بود، بلکه موحدی فرمانبردار بود و از مشرکان نبود».

سپس پیامبرﷺ فرمان داد همه‌ی تصاویر را پاک کنند و بت‌ها را یکی یکی شکست. در هنگام شکستن بت‌ها آیه زیر را تلاوت می‌کرد:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾. (اسراء/۸۱)

«و بگو: حق آمد و باطل نابود شد، بی‌شک باطل نابود شدنی است».

پیامبرﷺ قبل از آن که بت‌های مادی را در کعبه در هم شکند، همه‌ی بت‌هایی که پرستش می‌شدند شکسته بود. و آشکارا اعلام کرده بود که: ریا، هواهای نفسانی، پیروی از شهوات و هر کاری که آدمی بخواهد به خاطر غیرخدا انجام دهد شرک است.

وقتی قریشیان دور پیامبرﷺ جمع شدند، آنان را نگاه کرد و فرمود: ای قریشیان با شما چکار کنم؟ پاسخ دادند: خیر (=کار نیکو). تو برادر و برادرزاده‌ی بزرگوار ما هستی. پیامبرﷺ در حالی که می‌گریست فرمود: «بروید که همه‌ی شما آزادید». به شما همانی را می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت:

﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾.
(یوسف/۹۲)

«گفت: امروز ملامتی بر شما نیست. خدا شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است».

به راستی که روز فتح مکه روز رحمت و مهربانی بود.

پیامبر عابد

اَلِفَ النُّسكَ و العبادةَ و الـخَلْـ وَةَ طفـلاً، و هكـذا النجبـاءُ
و اِذا حَلَّـتِ الهدايـةُ قلبـاً نَـشِطَتْ في العبـادةِ الاعـضاءُ

اولین آیه‌ای که بر پیامبر اسلامﷺ نازل شد آیه‌ی ذیل بود:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾. (علق/۱)

این آیه با مفهوم و معنایی که از آن اخذ می‌شود، شعاری عمومی و رویکردی شامل دارد که با تنها قرائت آن نمی‌توان به ژرفای مفهوم آن رسید. معنی اساسی آیه این است که از لحظه‌ی نزول آن برای انجام یا ترک هر کاری باید با نام خدا همراه باشد.

این رویکرد بعدها مورد تأکید بیشتری قرار گرفت و از موارد وجوب هر مسلمانی شد. خدای مهربان به پیامبر خودﷺ می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لله رَبِّ الْعَالَمِينَ * لا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾. (انعام/۱۶۳-۱۶۲)

«بگو، بی‌گمان، نماز و عبادت من، و زندگی و مرگ من همه برای خدا، پروردگار جهانیان است که شریکی ندارد، و به همین امر دستور یافته‌ام و من نخستین مسلمانم».

به علاوه این مسأله، از شمول و عمومیت بیشتری برخوردار است. که پس از آن بدان اشاره شده است. خداوند بزرگ در قرآن کریم به ما خبر می‌دهد که او انسان و جنیان را فقط، برای بندگی

آفریده است.

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالإِنْسَ إِلا لِيَعْبُدُونِ﴾. (ذاریات/٥٦)

«و جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا بندگی کنند».

سپس هدف و سبب آفرینش، بندگی است. و ثمره‌ای که عمل نمودن انسان را واجب می‌کند نیز بندگی است:

﴿أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا * وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا * وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا﴾. (اسراء/۸۰ـ۷۸)

«نماز را از زوال آفتاب تا نهایت تاریکی شب برپادار، و نیز نماز صبح را، که نماز صبح مشهود [فرشتگان] است و پاسی از شب را زنده بدار که نافله‌ی مخصوص تو است. باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند. و بگو پروردگارا مرا در هر کاری به درستی وارد کن و به درستی خارج ساز، و از جانب خود برایم حجتی یاری‌بخش پدید آور».

﴿وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾. (علق/١٩)

«سجده کن و تقرب جوی».

﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾. (حجر/٩٩)

«و پروردگارت را بندگی کن تا وقتی که تو را مرگ فرا رسد».

﴿وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ *

وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ﴾. (طور/۴۹ـ۴۸)

«و برای ابلاغ فرمان پروردگارت صابر باش که مسلماً تو تحت نظر مایی، و پروردگارت را هنگامی که بر می‌خیزی، به ستایش تسبیح گوی، و او را پاسی از شب و به هنگام رفتن ستارگان تسبیح گوی».

تردیدی در این وجود ندارد که معصیت ما بندگان هیچ ضرری متوجه خدا نمی‌کند همان‌طور که عبادت ما سودی به او نمی‌رساند. او غنی مطلق، فاتح مطلق و بخشنده‌ی مطلق است. او بخشایشگر، روزی‌دهنده و بی‌نیاز است. قائم به خود است و همه‌ی آفریده‌ها نیازمند اویند.

عبادت و بندگی آدمیان جز به خاطر به کمال رساندن آنان نیست. و اگر فضل خدا شامل حال کسی شود درِ کمال از طریق عبادت بر او گشوده می‌شود. پس فایده‌ی عبادت به خود بنده باز می‌گردد. عبادت فضیلت و رحمتی از جانب خداست که هم در دنیا و هم در آخرت شامل حال بندگان می‌شود:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. (نحل/۹۷)

«هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند ـ در حالی که مؤمن باشد ـ قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای حیات حقیقی می‌بخشیم و مسلماً اجرشان را بر پایه‌ی بهترین کاری که می‌کردند می‌دهیم».

از عنایات خاص الاهی نسبت به پیامبر اسلامﷺ و هم چنین

امت اسلامی، این است که اوّلین کلمات از کلمات وحی این بود که مسلمانان را متوجه این نکته نمود که اگر انجام کارهایشان ـ ولو خوردن و نوشیدن ـ با نام خدا باشد عبادت است. البته پیامبر اسلامﷺ نیز به زیباترین شیوه تا آخر عمر مبارکشان به این ندای قرآنی پاسخ دادند.

وقتی به ناگهان وحی بر پیامبرﷺ فرود آمد، در حالی که قلبش به تپش افتاده بود به منزل باز می‌گردد و می‌فرماید: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. در این هنگام آیه‌ی زیر نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلا قَلِيلا * نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلا * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلا﴾. (مزمل/٤ـ١)

«هان، ای جامه به خود پیچیده! شب را جز اندکی، به عبادت برخیز، نیمی از آن را یا اندکی از آن بکاه، یا بر آن نیمه بیفزای و قرآن را شمرده و با تأمل بخوان».

خداوند در این آیات هیچ وقت نفرمود: ای جامه به خود پیچیده نترس، بلکه برای این که دل او آرام گیرد امر به عبادت کرده است. و البته امر به عبادت در هر کار سخت و دشوار هست. برای مثال:

﴿فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى﴾. (طه/۱۳۰)

«پس بر آن چه می‌گویند صبور باش، و پیش از طلوع آفتاب و قبل از غروب آن پروردگارت را تسبیح گوی، و از ساعات شب و

حوالی روز به نیایش پرداز، باشد که از الطاف الاهی خشنود گردی».

خداوند در این آیه، رضایت، آرامش دل و درون را به تسبیح ذکر و عبادت خدا وابسته می‌کند. هم چنین اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ * وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ﴾. (ق/ ۴۰ـ۳۹)

«پس بر آن چه می‌گویند صبر کن، و پیش از برآمدن آفتاب و قبل از غروب به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و پاسی از شب و در پی سجده‌ها و نمازها او را تسبیح گوی».

پیامبر اسلامﷺ پاسخ بسیار مناسبی به آن داد. و در همه‌ی اعمالِ عبادی، نام خدای را همیشه بر زبان داشت. او نماز و خلوص و تمامی حیات و حتی مماتش را برای خدا و در راه او بود. سخن گفتن و خاموشی و حرکت و سکون و خواب و بیداری و لحظه لحظه‌ی زندگیش به خاطر خدا و عبادت او بود. و همین پاسخ بود که پیامبرﷺ را اولین مسلمان نمود. اولین مسلمان، به این معنی که از آغاز آفرینش هستی تا از بین رفتن آن به اعتبار این که دین از اوّل تا آخر اسلام است. پیامبر اسلامﷺ تمام زندگی خود را بدون درنگ در عبادت سپری کرد.

پیامبرﷺ پاسخ داد. پاسخی کامل، متناسب با آن چه خداوند می‌خواست. خدا از این پاسخ پیامبرﷺ بدین‌گونه یاد می‌کند:

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ﴾. (مزمل/ ۲۰)

«قطعاً پروردگارت می‌داند که تو نزدیک به دو ثلث از شب و گاه نصف آن یا ثلث آن را به نماز برمی‌خیزی».

اکنون لازم است به برخی از احادیث که این جانب حیات پیامبرﷺ را به تصویر می‌کشد اشاره کنیم. در ورای توضیح این بخش، اهدافی نیز دنبال می‌شود:

۱. تأسی مسلمانان به پیامبرﷺ به اندازه‌ی توانشان.

۲. رضایت درون و آرامش دل. چرا که هیچ چیزی به اندازه‌ی عبادت آدمی را از شک و تردید و حیرت به آرامش نمی‌رساند. و بهترین نصیحت برای کسانی که اهل تردید باشند این است که به او بگویید: نماز بگزار.

نماز بهترین دوای تردیدهای دینی و اضطرابات روانی است. وقتی نفس مطمئنه با عبادات به وجود آمد، بسیاری از بیماری‌های جسمی از بین می‌رود. هم چنین به اقرار پزشکان، کسی که به اطمینان نفس رسید کمتر از دیگران در معرض بیماری است.

۳. اسوه قرار دادن پیامبرﷺ و پیروی صادقانه از او، سبب گشایش تنگناهای معیشتی می‌شود:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ﴾. (اعراف/۹٦)

«و اگر اهل شهرها ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند، برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می‌گشودیم».

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً

وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. (نحل/۹۷)

«هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند ـ در حالی که مؤمن باشد ـ قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای حیات حقیقی می‌بخشیم و مسلماً اجرشان را بر پایه‌ی بهترین کاری که می‌کردند می‌دهیم».

در این‌جا تلاش می‌کنیم احادیثی از پیامبرﷺ روایت کنیم که ضعیف نیستند. و در تمام کتاب از احادیث ضعیف استفاده نشده است.

نماز

از حضرت عایشه روایت شده است که: «همانا پیامبرﷺ شب‌ها آن قدر به نماز می‌ایستاد که پاهایش ورم می‌کرد».

به او گفتم: ای رسول خدا، چرا با خود چنین می‌کنی، در حالی که خدا همه‌ی گناهان گذشته و آینده‌ات را بخشیده است؟

در پاسخ فرمود: آیا دوست نداشته باشم که بنده‌ای شکرگزار باشم؟

عبدالله‌بن مسعود گفته است:

«یک شب به همراه پیامبرﷺ مشغول اقامه‌ی نماز بودیم. قیام را بسیار طول داد تا جایی که در آستانه‌ی کار بدی بودم.

گفته شد: چه کاری؟

گفت: قصد داشتم قیام را رها کنم و بنشینم».

البته ممکن است ابن‌مسعود در این فقره عذری داشته است. امّا پیامبر اسلامﷺ معمولاً در رکعت اوّل مثلاً، سوره‌ی بقره تلاوت می‌کرد، در رکعت دوم، آل‌عمران، در رکعت سوم، نساء و هم چنین قیام و رکوع و سجود را نیز طول می‌داد. این شیوه‌ی اقامه‌ی نماز به ویژه وقتی بود که به تنهایی و شبانه به نماز می‌ایستاد. امّا اگر به همراه مردم نماز می‌خواند زیاد طول نمی‌داد.

در سنت صحیح آمده است که چون پیامبرﷺ در نمازهای شبانه آیات قرآنی فراوانی را تلاوت می‌کرد از این رو تعداد رکعات او از

یازده رکعت تجاوز نمی‌کرد.

از عایشه روایت شده است که: پیامبرﷺ در شب، یازده رکعت نماز می‌خواند و آن‌گاه که پگاه می‌شد دو رکعت کوتاه می‌خواند و سپس بر جانب راست می‌خوابید تا مؤذن شروع به گفتن اذان می‌کرد.

پیامبرﷺ معمولاً در نمازهای شبانه غرق می‌شد و گریه می‌کرد.

مطرف‌بن عبدالله از پدرش روایت می‌کند که گفت: «در هنگام نماز، نزد پیامبرﷺ رفتم از او صدایی می‌آمد که متوجه شدم گریه می‌کند».

به خاطر اهمیت بسیار نماز است که پیامبر می‌فرماید:

«میانه‌ی بین مرد و بین شرک و کفر، ترک نماز است (ترک نماز و سستی در انجام دادن آن، بالاخره انسان را به کفر و بی‌مبالاتی به دین می‌کشاند)».

از انس‌بن مالک روایت شده است که گفت: «پیامبرﷺ برای هر یک از نمازهای واجب وضو می‌گرفت». به انس گفتند: شما چگونه عمل می‌کردید؟ پاسخ داد: ما نمازها را با یک وضو ادا می‌کردیم به شرط این که دچار حدث نمی‌شدیم».

احادیث ذیل نیز به بیان برخی از احوال پیامبر در نماز می‌پردازد:

در هنگام اقامه می‌فرمود: اقامها الله و أدامها.

«پیامبرﷺ وقتی به نماز می‌ایستاد سر خود را فروتنانه فرود می‌آورد».

عایشه درباره‌ی پیامبرﷺ می‌گوید: «مواظبت پیامبرﷺ بر هیچ سنت و نافله‌ای به شدّت مواظب ایشان بر دو رکعت نماز سنت قبل از صبح، نبود».

از سماک‌بن حرب روایت شده که گفته است: به جابربن سمرة گفتم: آیا با پیامبرﷺ همنشین بوده‌ای؟ پاسخ داد: آری. بسیار. او هیچ‌گاه پس از اقامه‌ی نماز صبح برنمی‌خاست تا این که خورشید طلوع می‌کرد سپس به پا می‌خاست.

پیامبرﷺ گاهی وارد نماز می‌شد و قصد طول دادن آن را داشت که صدای گریه‌ی بچه‌ای می‌شنید. پس نماز را کوتاه می‌کرد از ترس این که مبادا بر مادر بچه سخت باشد.

گاه‌گاهی پیامبرﷺ در رکعت اوّل، سوره‌ی «جمعه» می‌خواند و در رکعت دوم «اذا جاءک المنافقون».

از جبیربن مطعم روایت شده است که گفت: «از پیامبرﷺ شنیدم که در نماز مغرب سوره‌ی «طور» قرائت می‌کرد.

گاهی پیامبرﷺ در نماز مغرب سوره‌ی «والمرسلات عرفا» قرائت می‌نمود.

از ام هشام، دختر حارثه‌بن نعمان روایت شده گفت: سوره‌ی «ق و القرآن المجید» را نگرفتم مگر از زبان پیامبرﷺ که هر جمعه آن را در خطبه بر مردم می‌خواند.

پیامبرﷺ گاهی در صبح روز جمعه، سوره‌ی «الم تنزیل...» و «هل اتی علی الانسان...» می‌خواند.

ابوهریره گفته است: پیامبرﷺ این دو سوره را به طور کامل قرائت می‌کرد. و قرائت مقداری از آن خلاف سنت است.

پیامبرﷺ در عیدها و در جمعه، سوره‌های «**سبح اسم ربك الأعلي**» و «**هل اتاك حديث الغاشيه**» تلاوت می‌کرد.

او در رکوع و سجود به وفور عبارتِ «**سبحانك اللهم ربنا و بحمدك اللهم اغفرلي**» را تکرار می‌فرمود.

پیامبرﷺ در میان تشهد و تسلیم می‌فرمود:

«**اللهم اغفرلي ما قدمت و ما اخرت، و ما اسررت و ما اعلنت، و ما اسرفت و ما انت اعلم به مني، انت المقدم و انت المؤخر لا اله الاّ انت**».

او در هنگام سجده نیز می‌فرمود: «**اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك و اعوذبك منك، لا اُحصي ثناءً عليك انت كما اثنيت علي نفسك**».

از حذیفه روایت شده که پیامبرﷺ در رکوع می‌فرمود: «**سبحان ربي العظيم**» و در سجود نیز می‌فرمود: «**سبحان ربي الاعلي**».

از عایشه آمده است که پیامبرﷺ در رکوع و سجود می‌فرمود: «**سبحانك اللهم و بحمدك، اللهم اغفرلي يتأول القرآن**».

معنی «**يتأول القرآن**» در عبارت مذکور، عمل به فرامین الاهی است.

روزه

آن‌گاه که وارد ماه رمضان و روزه می‌شویم، احادیث ذیل روشنگر برخی امور زندگی پیامبرﷺ تواند بود. همان‌طور که در احادیث نماز اشارات مختصری شد، هم چنین در احادیث مربوط به روزه نیز بر همان منوال اشارات و نگاهی گذرا خواهیم داشت.

روزه‌ی ماه رمضان در سال سوم هجری بر مسلمانان واجب شد. یعنی وقتی پیامبرﷺ وفات کرد، ۸ سال بود که مسلمانان روزه می‌گرفتند.

از عایشه روایت شده است که: پیامبرﷺ وقتی وارد ده روز آخر ماه رمضان می‌شد، شب‌ها به احیا می‌نشست، خانواده را بیدار می‌کرد. تلاش می‌کرد و برای عبادت پرتوان می‌گشت.

هم چنین از عایشه روایت شده است که: پیامبر در ماه رمضان نسبت به ماه‌های دیگر تلاش بیشتری می‌کرد. و در ده شب آخر رمضان نسبت به بقیه‌ی شب‌های رمضان نیز عبادت بیشتری می‌نمود. او در ده روز آخر ماه رمضان به اعتکاف می‌نشست و این روند تا زمانی که در حیات بود ادامه داشت.

پیامبرﷺ در تمام رمضان‌ها ده روز را معتکف می‌شد و در سالی که وفات یافت، بیست روز رمضان را معتکف شد.

پیامبرﷺ وقتی وارد ده شب آخر ماه رمضان می‌شد، سجاده‌ی خود را پهن می‌کرد. از زنان دوری می‌جست. بین دو اذان غسل

می‌کرد و عشا را به سحر پیوند می‌داد.

بخاری از ابن‌عمر روایت کرده است که پیامبرﷺ روزه‌ی روز را به پرهیز شبانه و روزه‌ی روز بعد بدون طعام و شراب می‌پیوست. مردم نیز چنین کردند. امّا بر مردم گران آمد. پس پیامبرﷺ آنان را از این کار نهی فرمود. امّا مردم گفتند: ای پیامبرﷺ تو خود چنان می‌کنی. فرمود: من چون شما نیستم. می‌خورم و می‌نوشم.

از ابن‌عباس روایت شده که گفت: پیامبرﷺ در ایام بیض (= شب‌های مهتابی) چه در سفر و چه در حضر افطار نمی‌کرد. و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه بود.

از حفصه روایت شده که گفت: چهار چیز را پیامبرﷺ هیچ گاه ترک نمی‌کرد: روزه‌ی عاشورا، ده روز اول ذی‌الحجه، شب‌های مهتابی هر ماه و نماز صبح.

پیامبرﷺ دوشنبه و پنج‌شنبه روزه می‌گرفت.

اوﷺ سه روز اول هر ماه نیز روزه می‌گرفت.

ذکر

هیچ قومی به ذکر نمی‌نشیند مگر این که فرشتگان و رحمت الاهی آنان را فرا گیرد. سکینه و آرامش درون بر آنان فرود آید و خداوند نیز آنان را یاد کند.

از عایشه روایت شده است که: «پیامبرﷺ در همه‌ی لحظات خدای را ذکر می‌کرد».

«مَثَل کسی که خدای را ذکر کند و یا خدای را ذکر نکند، مَثَل آدم زنده و مرده است».

«با فضیلت‌ترین ذکرها، قرائت قرآن است».

«کسی که حرفی از قرآن بخواند بر او حسنه‌ای است. و هر حسنه‌ای ده پاداش دارد. نمی‌گویم: «الم» یک حرف است. بلکه الف حرفی است، لام، حرفی و میم حرفی».

«هر آینه کسی که آیاتی از قرآن در سینه نداشته باشد، هم چون خانه‌ی ویران است».

«قرآن بخوانید، که قرآن در روز قیامت هم چون شفیعی بر یاران خود است».

یک بار جبریل نزد پیامبرﷺ نشسته بود که صدایی از بالای سر شنید. جبریل سر را بلند کرد و گفت: آن دری از آسمان است که فقط روز گشوده می‌شود. پس فرشته‌ای فرود آمد. سپس گفت: این فرشته است که به زمین فرود می‌آید و هیچ‌گاه فرود نمی‌آید مگر

امروز. پس سلام داد و گفت: بشارت باد تو را به دو نوری که پیش شما آوردم دو نوری که پیش‌تر بر هیچ پیامبری نیامده است: فاتحةالکتاب و اواخر سوره‌ی بقره. حرفی از آن خوانده نمی‌شود مگر این که خواننده بخشیده شود.

چون جمله‌ی لا اله الاّ الله، اساس توحید است و به شیوه‌های گوناگون در قرآن به کار رفته است. پیامبرﷺ فرمود: «برترین ذکرها، لا اله الاّ الله است».

از ابوموسی روایت شده است که گفت: پیامبرﷺ به من فرمود: آیا می‌خواهی تو را به گنجی از گنج‌های بهشت راهنمایی کنم؟ پاسخ دادم: آری ای رسول خداﷺ. فرمود: «**لا حول و لا قوة الا بالله**».

پیامبرﷺ فرمود: در شب معراج ابراهیم‌علیه السلام را دیدم. به من گفت: ای محمد، سلام مرا به امتت برسان و به آنان بگو که بهشت دارای زمینی پاک و آبی گواراست. دشتی است که آن را با «سبحان الله، الحمدلله، لا اله الاّ الله و الله اکبر» نهال کاری کرده‌اند.

پیامبرﷺ با صدای رسا فرمود:

«**لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو علي كل شيءٍ قدير، لا حول و لا قوة الاّ بالله، لا اله الاّ الله، و لا نعبد الاّ اياه، لا النعمة و لا الفضل، و له الثناء الحسن الجميل، لا اله الاّ الله مخلصين له الدين و لو كره الكافرون**».

کسی که در روز صد بار، «**لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو علي كل شيءٍ قدير**» بگوید، با آزاد کردن ده

برده برابری می‌کند و برای او صد حسنه نوشته می‌شود و صد سیئه از او محو می‌شود. از شیطان در امان است. و هیچ یک از شما فاضل‌تر از دیگری نیست مگر بدان بیشتر عمل کند.

و فرمود: «کسی که در روز صد بار جمله‌ی «**سبحان الله و بحمده**» بگوید تمام خطاهای او ولو مانند کف دریا باشد پاک می‌شود.

وقتی مردی وارد خانه‌ای بشود و در هنگام ورود و غذا خوردن، خدای را یاد کند، شیطان به یارانش می‌گوید: نه جای خواب دارید و نه طعامی برای شام. ولی اگر وارد خانه‌اش بشود و در هنگام ورود خدای را یاد نکند، شیطان می‌گوید: جای خوابتان را دریابید. و اگر در هنگام غذا خوردن به یاد خدا نیفتاد، شیطان می‌گوید: جای خواب و شامتان را دریابید.

پاکیزگی نصف ایمان است. الحمدلله میزان را پر می‌کند. سبحان الله و الحمدلله دوبار پر می‌کند و مابین آسمان‌ها و زمین را پر می‌کند.

نماز، نور است صدقه، برهان است، صبر، روشنایی است و قرآن، حجّتی برای تو یا علیه تو است.

همانا دوست داشتنی‌ترین کلام نزد خدا: **سبحان الله و بحمده** است. گفتن: **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر**، نزد من از طلوع خورشید دوست‌داشتنی‌تر است.

دو کلمه هست که بر زبان خفیف است و در میزان سنگین و نزد خدا محبوب. آن دو کلمه: سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم است.

دعا

پیامبرﷺ فرموده است: «دعا عبادت است».

احادیث ذیل در اوقات دعا وارد شده است:

«مناسب‌ترین حالتی که انسان به خدا نزدیک می‌شود هنگام سجده است، پس در آن هنگام بیشتر دعا کنید. پس از برخاستن، دعای شما مستجاب می‌شود.»

به رسول خداﷺ گفته شد: «چه هنگام دعا شنیده می‌شود؟» فرمود: «ژرفای شب و پس از نمازهای واجب».

«دعای انسان مسلمان برای برادر مسلمانش اجابت می‌شود و بر سر او فرشته‌ی موکلی وجود دارد که هنگام دعای خیر برای برادرش آمین می‌گوید».

«دعای بندگان همیشه پذیرفته می‌شود، به شرط آن که برای گناه و قطع رحم و تعجیل در برآوردن دعا نباشد گفته شد: ای رسول خدا، تعجیل چیست؟ فرمود: مثلاً بگوید: دعا کردم و دعا کردم امّا مستجاب نشد از این رو دعا کردن را رها کند».

«بر روی زمین مسلمانی یافت نمی‌شود که خدا را فرا خواند مگر این که خدا به او پاسخ دهد و یا او را از بدی باز دارد به شرطی که برای گناه و قطع رحم دعا نکند. سپس مردی گفت: بنابراین ما از این پس بیشتر دعا خواهیم کرد. فرمود: قبول و رحم خدا بیشتر است». حاکم نیز آن را از ابوسعید روایت کرده و اضافه

کرده است «یا خداوند پاداشی مانند آن را برای او ذخیره می‌کند».

پیامبرﷺ دعای دسته جمعی دوست داشت و غیر آن را رها می‌کرد.

نمونه‌هایی از دعاهای تمام و کامل پیامبرﷺ:

مردی نزد او آمد و گفت: ای رسول خدا، وقتی از خدا درخواستی دارم چگونه بگویم؟ فرمود: «**قل اللهم اغفرلي و ارحمني، و عافني، وارزقني فان هؤلاء تجمع لك دنياك و آخرتك**».

«بگو: خدایا مرا بیامرز و به من رحم کن و هدایتم فرما و سلامتم بدار و روزیم بده. زیرا این دعا خواسته‌های دنیا و آخرت تو را در خود گرد می‌آورد».

نیز: «**اللهم اني اسألك موجبات رحمتك و عزائم مغفرتك، والسلامة من كل اثم، والغنيمة من كل بر، والفوز بالجنة و النجاة من النّار**».

«بار خدایا، من موجبات رحمت تو و اسباب آمرزش تو و سلامت از هر گناه و بهره‌مندی فراوان از هر کار نیک و رسیدن به بهشت و نجات از دوزخ را از تو مسألت می‌کنم».

از ابوامامه نقل است که گفت: پیامبرﷺ دعاهای مفصل و فراوانی می‌کرد که ما آن را حفظ نیستیم. گفتم: ای رسول خدا، دعاهای فراوانی کردی که ما آن را نتوانستیم حفظ کنیم. پس فرمود: آیا می‌خواهید شما را راهنمایی کنم که همه‌ی آن را فرا گیرید؟ بگویید: «**اللهم انا نسألك من خير ما سألك منه نبيك محمد، و نعوذ بك من شر ما استعاذك منه نبيك محمد، و انت المستعان و عليك البلاغ و لا**

حول و لا قوة الاّ بك».

«بار خدایا، من از تو نیکی و خیر آن چه را که پیامبرت، حضرت محمدﷺ از تو مسألت کرد، می‌خواهم و از شر چیزی که پیامبرت حضرت محمدﷺ از آن به تو پناه آورد به تو پناه می‌برم تو جایگاه یاری و کسی هستی که از او یاری خواسته می‌شود و آن چه که ما را به مقصود می‌رساند، تنها بر عهده‌ی تو و از آنِ توست و هیچ کس را نیرویی برای انجام هیچ عملی نیست جز به اراده‌ی خدا».

«**اللهم اني اعوذبك، من منكرات الاخلاق و الاعمال و الاهواء**».

«بار خدایا از زشتی‌های اخلاق و اعمال و خواست‌ها به تو پناه می‌آورم».

«**اللهم الهمني رشدي و اعذني من شر نفسي**».

«بار خدایا راه رشد را به من الهام کن و از شر نفس در پناه خودت گیر».

از شهربن حوشب روایت شده است که گفت: به ام‌سلمه گفتم: پیامبرﷺ هنگامی که نزد تو بود، بیشترین دعایی که داشت چه بود؟

گفت: «**یا مقلب القلوب ثبت قلبي دينك**».

«ای دگرگون‌کننده‌ی دل‌ها، قلبم را بر دینت ثابت قدم دار».

«**اللهم اصلح لي ديني الذي هو عصمة أمري، و اصلح لي دنياي التي فيها معاشي، و اصلح لي آخرتي التي اليها معادي، واجعل الحياة زيادة لي في كل خير، واجعل الموت راحة لي من كل شر**».

«خداوندا! دینم را که نگهدارنده‌ی من از گناهان و مهالک است و دنیایم را که در آن زندگی من می‌گذرد و آخرتم را که بازگشت من به آن است، اصلاح کن و زندگی مرا موجب زیاد کردن کارهای نیک من گردان و مرگم را وسیله‌ی راحتی و نجات از هر بدی قرار بده».

«**اللهم مصرف القلوب صرف قلوبنا علي طاعتك**».

«بار خدایا ای دگرگون‌کننده‌ی دل‌ها، دل ما را در مسیر طاعت خود قرار ده».

«**اللهم اجعل في قلبي نوراً، و في بصري نوراً و في سمعي نوراً و عن يميني نوراً، و عن يساري نوراً و تحتي نوراً و امامي نوراً و خلفي نوراً واجعل لي نوراً**».

«پروردگارا، در دلم، در بصرم، در سمعم، در سمت راستم، در سمت چپم، در زیرم، در مقابلم، در پشت سرم نور قرار بده».

«**ربنا آتنا في الدنيا حسنة، و في الآخرة حسنه، و قنا عذاب النار**».

نمونه‌ی برخی دعاهای پیامبرﷺ هنگان نماز.

از ابوبکر صدیق روایت شده است که به پیامبرﷺ گفت: دعایی به من یاد ده که در نماز به کار برم. فرمود:

«**اللهم اني ظلمت نفسي ظلماً كثيراً، و لا يغفر الذنوب الاّ انت، فاغفرلي مغفرة من عندك وارحمني انك انت الغفور الرحيم**».

«خدایا من بر نفس خود ظلم کرده و ستم زیادی روا داشته‌ام و

جز تو کسی گناهان را نمی‌آمرزد. پس مرا با آمرزشی مخصوص از نزد خود بیامرز و بر من رحم کن. تو بسیار آمرزنده و بسیار بخشنده‌ای».

پیامبر در میان دو سجده‌ی نماز دعای زیر را می‌خواند:

«اللهم اغفرلي، وارحمني و اهدني و عافني و ارزقني».

«خدایا مرا بیامرز و به من رحم کن و هدایتم فرما و سلامتم بدار و روزیم ده».

از معاذ روایت شده است که پیامبرﷺ دست او را گرفته بود و فرمود: «ای معاذ، به خدا سوگند من تو را دوست دارم، پس تو را وصیت می‌کنم، که هیچ‌گاه پس از نماز فراموش نکنی که بگویی:»

«اللهم اعني علي ذكرك و شكرك و حسن عبادتك».

«بار الاها، مرا بر ذکر و شکر و عبادتت یاری فرما».

و در هنگام افطار روزه می‌فرمود:

«الحمدلله الذي اعانني فصمت و رزقني فافطرتُ».

«سپاس ویژه ی خدایی است که مرا یاری نمود پس روزه گرفتم و رزق داد پس افطار کردم».

«اللهم لك صمت و علي رزقك افطرت فتقبل مني انك انت السميع العليم».

«بار الاها، به خاطر تو روزه گرفتم و با روزی تو افطار کردم پس آن را از من بپذیر، همانا تو شنوا و دانایی».

و در سختی می‌فرمود:

«یا حي یا قیوم برحمتك استغیث»

«ای حی و ای قیوم، به رحمت تو پناه می‌برم».

نیز:

«لا اله الاّ الله العظیم الحلیم، لا اله الاّ الله رب السموات و رب الارض رب العرش الکریم»

ولی وقتی حزن و اندوه شدید بود نیکو است آدمی دعای پیامبر اسلامﷺ را هنگام بازگشت از طائف تکرار کند. دعایی اعجاب‌انگیز و مناجاتی دقیق:

«اللهم الیك اشکو ضعف قوتي، و قلة حیلتي، و هواني علي الناس یا ارحم الراحمین، انت رب المستضعفین، و انت ربي، الي من تکلني؟ الي بعید یتجهني؟ أم الي عدو ملکته أمري؟ ان لم یکن بك علي غضب فلا أبالي، و لکن عافیتك هي اوسع لي، اعوذ بنور وجهك الذي أشرقت له الظلمات و صلح علیه أمر الدنیا و الآخرة، من ان تنزل بي غضبك، أو یحل علي سخطك، لك العتبي حتي ترضي، و لا حول و لا قوة الا بك».

«پروردگارا؛ من شکایت ناتوانی و بی‌پناهی خود و استهزاء و بیزاری مردم را نسبت به خود، پیش تو می‌آورم، ای مهربان‌ترین مهربانان، تو پروردگار ناتوانان و فقیران و خدای منی، مرا در این حال به دست که می‌سپاری؟ به دست بیگانگانی که با ترش‌رویی با من رفتار کنند؟ یا دشمنی که مالک سرنوشت می‌شود؟ خداوندا،

اگر تو بر من خشنود باشی، بر من گوارا خواهد بود. پروردگارا، من به نور روی تو پناه می‌برم. همان نوری که تمام تاریکی‌ها را می‌شکافد و کار دنیا و آخرت را اصلاح می‌کند. پناه می‌برم از این که خشم تو بر من فرود آید و غضب تو بر من، نازل گردد. ملامت کردن حق تو است تا آن‌گاه که خشنود شوی و قدرت و قوت، آن‌ها به وسیله‌ی تو به دست آید».

وقتی از قومی خوف داشت می‌فرمود:

«**اللهم انا نجعلك في نحورهم و نعوذ بك من شرورهم**».

«خداوندا، ما تو را در برابر سینه‌ی آنان قرار می‌دهیم و از شر آن‌ها به تو پناه می‌بریم».

پیامبر هنگام خروج از منزل می‌فرمود:

«**بسم الله، توكلت علي الله، لا حول و لا قوة الا بالله، يقال له: هديت و كفيت و وقيت، و تنحي عنه الشيطان**».

«به نام خدا، به خدا توکل می‌کنم، هیچ حول و قوتی جز از جانب خدا نیست، گفته می‌شود: هدایت یافتی و او برای تو بسنده است و نگاه داشته شدی و از شیطان در امان خواهی بود».

در هنگام خواب و بیداری:

هرگاه یکی از شما شب هنگام به خوابگاه رفت دستش را زیر گونه‌اش قرار دهد و سپس بگوید:

«**اللهم باسمك اموت و احيا**». «پروردگارا با نام تو می‌میرم و زنده

می‌شوم». و وقتی بیدار شد بگوید: «**الحمد لله الذي احيانا بعدما أماتنا و اليه النشور**». «سپاس ویژه‌ی خدایی است که پس از مرگ ما را زنده کرد و بازگشت ما به سوی اوست».

در هنگام غذا خوردن:

«**الحمد لله الذي اطعمني هذا و رزقنيه من غير حول مني و لا قوة**».

«سپاس ویژه‌ی خدایی است که این غذاها را به ما عطا کرده است و بدون حول و قوتی رزق بخشیده است».

هنگام پوشیدن لباس جدید:

«**اللهم لك الحمد انت كسوتنيه، اسألك خيره و خير ما صنع له، و اعوذبك من شره و شر ما صنع له**».

«بار خدایا، سپاس و ستایش سزاوار توست، تو این لباس را به من پوشانده‌ای، مسألت می‌کنم و از شر آن چیزی که برای آن ساخته شده است، به تو پناه می‌برم».

در هنگام رؤیت هلال:

«**اللهم أهله علينا الأ من و الايمان، والسلام و الاسلام، ربي و ربك الله، هلال رشد و خير**».

«خدایا، این ماه را در حالی بر ما طالع فرما که در کمال امنیت و ایمان و سلامت و اسلام هستیم، ای ماه، خدای من و خدای تو، الله است. این هلال، هلال رشد و نیکی باشد».

هنگان تمام شدن مجلس و متفرّق شدن حاضران می‌فرمود:

«سبحانك اللهم و بحمدك، اشهد ان لا اله الاّ انت، استغفرك و اتوب اليك».

«پروردگارا پاکی و ستایش ویژه‌ی تو است. شهادت می‌دهم که هیچ الاهی غیر از تو نیست، توبه و استغفار من به سوی تو است».

در هنگام تودیع کسی می‌فرمود:

«استودع الله دينك و أمانتك و خواتيم عملك»

«دین و امانت و خاتمه‌ی کارهایت را به خدا می‌سپارم».

صلوات فرستادن بر پیامبر ﷺ

خداوند بزرگ در قرآن بر درود فرستادن بر پیـامبر ﷺ فرمـان داده است:

﴿إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾. (احزاب/٥٦)

درود فرستادن بر پیامبر ﷺ با هر صیغه‌ای مبارک است امّا آن چه که روایت شده است آن است که در تحیات نماز خوانده مـی‌شـود. صلوات فرستادن بر پیـامبر ﷺ صـرف‌نظـر از کـاری عبـادی، دارای فواید عدیده‌ای است. برخی از فواید آن در پی می‌آید:

خروج از تنگنا، آسان نمـودن سـختی‌هـا و رسـیدن بـه خیـر و نیکی‌ها تنها بخش کـوچکی از فوایـد درود فرسـتادن بـر پیـامبر ﷺ است. ما این فواید را از عارف محبوب احمد ابوهاشم گرفته‌ایم کـه می‌گوید:

«**اللهم صل علي سيدنا محمد الحبيب الشفيع الرؤوف الرحيم الـذي اخبر عن ربه الكريـم ان لله تعالي في كل نفس مأة الف فرج قريب، و سلم**».

شکل دوم صلوات بر پیامبر را صیغه‌ی تجریدی می‌نـامیم. چـرا که چیزی جز عبادت از آن احساس نمی‌شـود. ایـن صـیغه قیاسـی موفق است بر آن چه پیامبر ﷺ در مورد ذکر بیان فرموده است:

«سبحان الله و بحمده، عدد خلقه، و رضاء نفسه و زنة عرشه، و مداد کلماته».

صیغه‌ی دیگر آن به شکل ذیل است:

«اللهم صل و سلم و بارك علي سيدنا و مولانا محمد عبدك عدد خلقك و رضاء نفسك، و زنة عرشك و مداد كلماتك».

صلوات مذکور را از عارف بزرگوار مغفور، شیخ‌عبدالفتاح قاضی صاحب ضریح مبارک در شبلنجه از اعمال بنها روایت شده است که در خوابی مبارک به او القا شده بود. عبارتی مبارک است و توصیه می‌شود هر وقت آدمی فرصت یافت آن را تکرار کند.

انما بعثت لأتمم مکارم الاخلاق

پیامبرﷺ سبب بعثت خود را این‌گونه بیان می‌فرماید:

«انما بعثت لأتمم مکارم الاخلاق»

«هر آینه که برای تمام کردن مکارم اخلاق مبعوث شدم».

به راستی که پیامبرﷺ رحمتی هدیه شده به بشریت است:

«ای مردم همانا که من رحمتی هدیه شده به شما هستم».

نیز فرمود:

«شما می‌دانید که من رحمتی هدیه شده به سوی شما هستم. برای فرادست نمودن قومی و فرودست نمودن قوم دیگر مبعوث شده‌ام». فراداست نمودن کسانی که از پیامبرﷺ و هدایت او پیروی می‌کنند و فرو دست نمودن اشرافِ دارای امتیازات و طبقات، چون: ابوجهل و اتباع مشرک او. البته آنانَ در میزان و معیار تقوا و خدا، وضیع و خوارمایه هستند.

«در ترازوی بندگان مؤمن در روز قیامت هیچ چیزی سنگین‌تر از حسن خلق نیست. و همانا که خداوند از انسان‌های ناسزاگو و پلید خشمگین است».

اخلاق بدون اخلاص اعتبار ندارد. پیامبرﷺ فرموده است:

«تمام کارها به نیت شخص بستگی دارد و نتیجه‌ی هر کس، همان چیزی است که نیت کرده است. پس هر کس به خاطر خدا و پیامبرش هجرت کرده باشد، هجرتش به سوی آن‌ها و مقبول و

مأجور است و هر کس هجرتش به خاطر رسیدن بـه مـال دنیـا یـا ازدواج با زن مورد نظرش باشد به سوی آن‌ها هجرت کرده است».

نیز فرمود:

«همانا که خدا به تنهایتان و صورت‌هایتان نمی‌نگرد، بلکه او بـه دل‌های شما نگاه می‌کند».

نیز فرمود:

«آن چه که تو را به شک و تردید می‌اندازد، ترک کن و کاری را که تو را به شک و تردید نمی‌اندازد، انجام بده».

نیز فرمود:

«نخستین فردی که در روز قیامت علیه او حکم می‌شود. مـردی است که شهید شده است، خداوند نعمتش را به او نشان مـی‌دهـد، آن‌ها را می‌شناسد، خداوند به او می‌گوید: با این نعمت‌هـایش چـه عملی انجام داده‌ای، جواب می‌دهد: در راه تو جنگ کردم تا شـهید شدم، می‌گوید: دروغ گفتی، برای آن جنگ کردی کـه گفتـه شـود: شجاع است. و در دنیا درباره‌ی تو ایـن گفتـه شـده اسـت. بعـد در مورد او فرمان صادر می‌گردد و بر روی صورتش کشانده می‌شود تا در دوزخ انداخته می‌شود و نیز مردی است که علم آموخته و آن را تعلیم داده و قرآن را تلاوت کرده است، آورده می‌شـود و خداونـد نعمت‌هایش را به او نشان می‌دهد، آن را می‌شناسد، خداونـد بـه او می‌گوید: با این نعمت‌ها چه عملی انجـام داده‌ای؟ مـی‌گویـد: علـم آموختم و آن را یاد دادم و برای رضای تو قرآن خواندم، می‌گویـد:

دروغ گفتی، علم آموختی تا گفته شود: عالم است، و قرآن خواندی تا بگویند: قاری است و گفته شده است؛ سپس در مورد او فرمان صادر می‌گردد و بر روی صورتش کشانده می‌شود تا در دوزخ انداخته می‌شود. و مردی است که خداوند در ثروت و رزق، او را وسعت داده است و به او انواع ثروت عطا کرده است، آورده می‌شود و خداوند نعمت‌هایش را به او نشان می‌دهد، آن را می‌شناسد، خداوند به او می‌گوید: با این نعمت‌ها چه عملی انجام داده‌ای؟ جواب می‌دهد: آن را در هر راهی که تو دوست داشتی در آن خرج شود، خرج کردم، می‌گوید: دروغ گفتی. چنان کردی که مردم بگویند: او بخشیده است. و گفته شده است. سپس درباره‌ی او فرمان صادر می‌گردد و بر روی صورتش کشانده می‌شود تا در دوزخ انداخته می‌شود».

هم چنین است از سخنان گهربار پیامبرﷺ درباره‌ی موضع انسان مسلمان در هنگام دیدن منکر:

«اگر یکی از شما منکری را دید، پس با دست باید آن را تغییر دهد. اگر نتوانست پس با زبان تلاش کند و اگر نتوانست از ته دل اظهار ناراحتی کند و آن ضعیف‌ترین درجه‌ی ایمان است».

از منکرات رایج هفت گناه قابل ذکر است. پیامبرﷺ فرمود:

«از هفت گناه مهلک بپرهیزید، گفتند: ای رسول خدا، آن‌ها چه گناهانی هستند؟ پیامبرﷺ فرمود: شرک به خدا، سحر، قتل نفس که خداوند کشتن آن را حرام گردانیده است جز به حق، رباخواری،

خوردن مال یتیم، رویگردانی از میدان جنگ و نسبت دادن تهمت زنا به زنان پاکدامن مؤمن که از گناه بی‌خبرند».

یکی دیگر از راهنمایی‌های پیامبرﷺ مربوط به روابط مسلمانان با هم است. او می‌فرماید:

«هیچ یک از شما مؤمن نیستید مگر این که آن چه را برای خود می‌پسندد برای برادر ایمانی‌اش بپسندد».

نیز فرمود:

«وارد بهشت نمی‌شوید مگر این که ایمان داشته باشید. ایمان ندارید مگر این که به همدیگر مهر بورزید. آیا می‌خواهید شما را راهنمایی کنم کاری کنید بیشتر به همدیگر عشق بورزید؟ در میان خود سلام کردن را رواج دهید».

نیز فرموده است:

«مثل مؤمنان در دوست داشتن و رحم کردن و عاطفه ورزیدن نسبت به همدیگر هم چون جسدی واحد هستند که اگر عضوی از آن جسد به درد آید سایر اعضا نیز آسوده نخواهند بود و در بیداری و تب می‌سوزند».

نیز فرمود:

«مؤمن نسبت به مؤمن چون بنایی است که همدیگر را محکم می‌کنند».

نیز فرمود:

«خون و آبرو و مال هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حرام است».

از حضرت ابوبکر روایت شده است که گفت: پیامبرﷺ در منی روز قربانی در خطبه‌ی حجة‌الوداع فرمود: «همانا، اموالتان، آبرویتان، و خونتان بر شما حرام است، هم چون حرمت روز در ماه و سال. آگاه باشید آیا به شما رساندم؟»

نیز فرمود: «دشنام به مسلمان فسق است و کشتنش کفر».

نیز فرمود:

«مسلمان برادر مسلمان است، به او خیانت نمی‌کند، به او دروغ نمی‌گوید، یاری او را ترک نمی‌کند. تمام حقوق یک فرد مسلمان بر مسلمان دیگر حرام است: ناموسش، مالش، خونش، تقوا این‌جا در دل است. برای شخص مسلمان، همین اندازه از شر و بدی کافی است که برادر مسلمان خود را تحقیر کند».

و نیز فرمود:

«مسلمان برادر مسلمان است، به او ظلم نمی‌کند و او را تسلیم ظالم یا دشمن نمی‌کند، کسی که به برآوردن نیاز برادر مسلمانش مشغول باشد، خداوند نیازهای او را برآورده می‌سازد، و هر کس یک مشکل و سختی برادر مسلمانش را حل کند، خداوند به آن، مشکلی از مشکلات قیامت او را رفع می‌کند و کسی که عیب مسلمانی را بپوشاند، خداوند در قیامت (گناهان و عیوب) او را می‌پوشاند».

و فرمود:

«مسلمان کسی است که مسلمان دیگر از آزار دست و زبانش در

امان باشند، و مهاجر کسی است که از آن چه خدا نهی کرده هجرت کند».

نیز فرمود:

«کسی که از مؤمنی غصّه‌ای از غصّه‌های دنیا را بردارد، خداوند غصّه‌ای از غصّه‌های آخرت را از او برمی‌دارد، و کسی که سختی‌ای را از کسی که در تنگنا گرفتار شده آسان کند، خداوند سختی‌های دنیا و آخرت را بر او آسان می‌کند. کسی که اسرار مسلمانی را بپوشاند خداوند اسرار او را در دنیا و آخرت می‌پوشاند. و خدا یاریگر بنده‌ای است که آن بنده یاریگر برادرش باشد».

و کسی که راهی را طی کند که در آن جویای علمی باشد، پروردگار راه به بهشت برین را بر او آسان می‌کند. و هیچ گروهی در منزلی از منازل خدا برای تلاوت و درس کلام الاهی جمع نمی‌شوند، مگر این که پروردگار آرامش را بر آنان فرود آورد و رحمت خود را بر آنان فرا گیرد و فرشتگان آنان را احاطه کنند و خداوند نیز آنان را ذکر می‌کند».

نیز فرمود:

«کسی که کردارش کند باشد نسب او، او را سرعت نمی‌بخشد».

نیز فرمود:

«کسی که شاد باشد که خداوند او را از غصه‌های روز قیامت رهایی بخشد، پس اندوه را از اندوهگین بردارد».

و فرمود:

«مردی برادرش را در روستای دیگری زیارت کرد. خداوند بر راه او فرشته‌ای فرستاد. وقتی به او رسید گفت: قصد کجا داری؟ پاسخ داد: می‌خواهم نزد برادرم که در این روستا است بروم. گفت: آیا نعمتی پیش او داری که قصد رفتن پیش او داری؟ پاسخ داد: خیر، غیر از این که صرفاً به خاطر خدا می‌خواهم به دیدن او بروم. گفت: پس بدان که من فرستاده‌ی خدا پیش تو هستم و بدان که پروردگار، تو را دوست دارد که به خاطر او محبّت می‌ورزی».

از ابوهریره نقل است که پیامبرﷺ فرمود:

«خداوند بزرگ و صاحب عظمت در روز قیامت به بنده‌اش می‌فرماید: ای فرزند آدم، بیمار شدم و مرا عیادت نکردی! جواب می‌دهد: پروردگارا، چگونه من تو را عیادت کنم در حالی که تو پروردگار عالمیان هستی؟ می‌فرماید: مگر ندانستی که فلان بنده‌ی من مریض است و عیادتش نکردی؟ مگر نمی‌دانستی که اگر به عیادتش می‌رفتی مرا نزد او می‌یافتی؟ ای فرزند آدم، از تو طعام خواستم، به من طعام ندادی، می‌گوید: ای پروردگار، من چگونه به تو طعام دهم در حالی که تو پروردگار عالمیان هستی؟ می‌فرماید: مگر نمی‌دانی که فلان بنده‌ی من از تو درخواست طعام کرد و به او ندادی و اگر او را طعام می‌دادی، پاداش آن را نزد من می‌یافتی؟ ای فرزند آدم، از تو طلب آب کردم و به من آب ندادی، می‌گوید: پروردگارا، چگونه من به تو آب دهم در حالی که تو پروردگار

عالمیان هستی؟ می‌فرماید: فلان بنده‌ی من از تو آب خواست و به او ندادی، مگر نمی‌دانی که اگر او را سیراب می‌نمودی، پاداش آن را نزد من می‌یافتی؟»

پیامبرﷺ در مورد علم می‌فرماید:

«هر کس راهی را در پیش بگیرد، که از آن راه علم را جستجو کند، خداوند راهی به سوی بهشت برای او آسان می‌گرداند و فرشتگان به علامت خشنودی از عمل طالبان علم، (در طلب علم) بال‌های خود را برای آنان می‌گستراند و هر چه در آسمان و زمین است و حتی ماهیان در آب، برای عالم طلب مغفرت می‌کنند و برتری شخص عالم بر شخص عابد، مانند برتری ماه است بر سایر سیارگان و علما، میراث‌داران و جانشینان انبیا هستند و انبیا، دینار و درهمی باقی نگذاشتند و فقط علم را از خود به ارث گذاشتند و هر کس آنرا گرفت، به سهمی بزرگ رسیده است».

نیز فرمود:

«کسی که به خاطر کسب علم از زادگاه خود خارج شود، تا وقتی که برمی‌گردد، در راه خدا است».

نیز فرمود:

«هیچ مردی با هیچ زنی خلوت ننماید، مگر این که همراه او، یکی از محارم باشد و زن مسافرت نکند، مگر این که یک محرم همراه او باشد».

هم چنین پیامبرﷺ ارشاداتی در باب جهاد دارد. از جمله

می‌فرماید:

«ارزشمندترین جهاد سخن دادگرانه‌ای است که نزد پادشاه ستمگری گفته شود».

و فرمود:

«کسی که بمیرد در حالی که جهاد نکرده باشد و یا با خود در مورد رفتن به جهاد سخنی نگفته باشد بر شعبه‌ای از نفاق مرده است».

نیز فرمود:

«خداوند به کسی که در راه او خارج شده، ضمانت داده (و گفته است: اگر کسی از خانه‌اش در حالی خارج شود که) جز جهاد در راه من و ایمان به من و تصدیق پیامبران من، چیزی او را خارج نکرده باشد، به او ضمانت می‌دهم که او را داخل بهشت کنم یا او را به منزل خودش که از آن خارج شده، همراه با آن چه که از پاداش یا غنیمت به دست آورده است، بازگردانم، سوگند به کسی که روح محمد در دست قدرت اوست، هر جراحتی که در راه خدا به مجاهد برسد، یقیناً روز قیامت مانند روزی که مجروح شده است، می‌آید و رنگش رنگ خون و بویش بوی مشک است، سوگند به کسی که روح محمد در دست قدرت اوست، اگر سبب سختگیری بر مسلمانانی که قدرت جهاد ندارند، نمی‌بود، هیچ‌گاه بعد از حرکت دسته‌ای از لشکر که می‌فرستم و در راه خدا جهاد می‌کنند، نمی‌نشستم، امّا آن قدر توان مالی ندارم که مسلمانان ناتوان

را سوار و مجهز کنم و خود آن‌ها نیز وسعت و قدرت چندانی ندارند و تخلف از من و جهاد نکردن همراه با من نیز، برایشان گران می‌آید؛ سوگند به کسی که روح محمد در دست قدرت اوست، دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم، سپس کشته شوم و مجدداً زنده گردم و جهاد کنم و کشته شوم و باز زنده شوم و جنگ کنم و کشته شوم».

برخی ارشادات قرآن ۱

پروردگار در کتاب گران‌مایه می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾. (آل‌عمران/۱٦٤)

«به راستی خدا بر مؤمنان منت نهاد آن‌گاه که در میانشان پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان کند و حکمتشان بیاموزد، در حالی که بی‌تردید از پیش در گمراهی آشکاری بودند».

در این رابطه آیات فراوان در قرآن کریم وجود دارد. همه‌ی آن آیات بر این نکته تأکید می‌کنند که بعثت پیامبر گرامی نعمت بزرگی از جانب خدا بر همه‌ی مؤمنان است و اشاره می‌کند که ابعاث رسل فضل از جانب خدا و منتی کریم از جانب پروردگار بخشنده است.

آن آیات بدین‌مسأله می‌پردازند که این فرستاده خدا، دارای زبانی صادق در رساندن آیات الاهی است. و او آیات خدا را بر مؤمنان تلاوت می‌کند پس از آن که بر خود تلاوت کرد و آن را حفظ نمود و روح او از شربت گوارای آن نوشید و با سرشت او در آمیخت و زندگی کرد. به این دلیل است که پیامبر اسلامﷺ برای آنان مصدر تزکیه است. او با آیات الاهی ممزوج شده بود. از این رو او سرچشمه‌ی تزکیه است و پیشوایی برای پیروی مؤمنان است.

به راستی که پیامبرﷺ با آیات الاهی تزکیه شد و آیات قرآن او را پاک نمود. او آیات قرآن را تلاوت می‌کرد زنده می‌نمود و با بیان خود و تلاوت، بدان بشارت می‌داد. با روش و رفتار بدان، بشارت می‌داد و با گفتارش تلاوت می‌کرد. به علاوه با شیوه‌ی زندگی، قرآن را به تصویر می‌کشید.

«و یعلمهم الکتاب». او تنها به تلاوت قرآن نمی‌پرداخت بلکه آن را نیز تعلیم می‌داد. او به شرح و تفسیر و تطبیق آیات الاهی می‌پرداخت.

او قرآن را زمانی تعلیم می‌داد که با قرآن سرشته شده بود. وقتی که، فکرش، عواطفش و خواستش قرآنی شده بود.

حضرت عایشه هنگامی که از اخلاق پیامبرﷺ می‌پرسند، زیباترین تعبیر را به کار برده بود: «کان خلقه القرآن».

و البته اخلاق پیامبر غیر از آن نیست و نظر حضرت عایشه نزد هر انسان فهمیده‌ای بدیهی و آشکار است. قرآن نظریه‌ای را که به نظر می‌آمد در خارج قابل تحقق نیست، محقق نمود. به فعلیت درآورد و در شکل انسانی زنده بر روی دیدگان به نمایش گذاشت. امّا اگر نمونه‌ی انسان کامل پرورش یافته با قرآن در جامعه به عنوان شاهد محقق نمی‌شد مردم برنامه‌ی قرآن را صرفاً در قالب یک نظریه می‌دیدند و طبعاً اهمیت می‌دادند. امّا هیأت جاودان اخلاق، آن‌گونه که خدا می‌خواست و می‌پسندید به فعلیت درآمد. پروردگار هستی، چنین اخلاقی را در فرستاده‌ی خود به نمایش گذاشت و در

پی آن جامعه را نیز در آن روزگار متخلّق به همان اخلاق نبوی ساخت. پیامبرﷺ را به عنوان نمونه‌ی انسانی با اخلاقی والا نشان داد که جامعه نیز می‌تواند بهره‌هایی از چنین اخلاقی ببرد و به قدر توان در مسیر کمال گام بردارد.

نظر ما این است که جامعه متناسب با توانش از کرامت اخلاقی بهره برد. چرا که هر نظامی حد پایینی دارد که نظام آن جامعه نمی‌تواند بدون آن باشد. هم چنین دارای حد بالایی است که مخلصان دنبال آن هستند.

شکل اخلاق اسلامی در میزان بسیار بالا و والایی مطابق با نص قرآن در پیامبر اسلامﷺ به عنوان «اول المسلمین» متجلّی شد، آیات الاهی نشان می‌دهند که چگونه و چرا پیامبرﷺ اوّلین مسلمان است؟ پروردگار می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * لا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾. (انعام/۱۶۳ـ۱۶۲)

«بگو: بی‌گمان نماز و عبادات من، و زندگی و مرگ من همه برای خدا، پروردگار جهانیان است. که شریکی ندارد، و به همین امر دستور یافته‌ام و من نخستین مسلمانم».

به راستی که اعمال و زندگی و مرگش، موجودیت و حرکت و سکوت و حیات و مرگش برای خدا و رضایت پروردگار هستی بود. از این رو او اوّلین مسلمان بود.

شکل نازل‌تر از اخلاق قرآنی در هزاران یار پیامبرﷺ تحقق پیدا

کرد. بنابراین جامعه‌ی اسلامی نیز بالفعل متخلّق به اخلاق نیکو شد. از این رو نظر کسانی که بر این باور بودند که اسلام نظریاتی بیش نیست و این نظریات خیالی و توهّمی است و نمی‌تواند با جامعه تطبیق یابد، منتفی می‌شود.

اسلام فعلیت پیدا کرد. جامعه‌ای به وجود آمد که تمام موجودیتش برای خدا بود. جامعه‌ای که خود را به تمامی تسلیم پروردگار کرد.

جامعه‌ای که به وجود آمد، نتیجه و ثمره‌ی جهاد پی‌گیر پیامبرﷺ و مبارزه‌ی بی‌امان او به امر الاهی بود.

اثر تلاوت آیات خدا، تزکیه‌ی رسول و اطرافیان او و هم چنین تعلیم قرآن به او و یارانش بود.

روح پیامبر خداﷺ قرآن را نوشید و سیراب شد. بنابراین با صفای قرآن به صفا رسید، تزکیه شد و با نور قرآن درخشان گردید و با حکمت پر شد. رسول خداﷺ کتاب و حکمت را تعلیم می‌داد. حکمت چیزی نیست جز احادیث او که دل‌ها بدان نورانی می‌شوند و هم دل راه رشد می‌پویند و بندگان راستین خدا بدان نزدیکی می‌جویند. و همان‌طور که کتاب از جانب خداست حکمت نیز از جانب او است. او می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾. (نساء/۱۱۳)

«و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و به تو چیزی آموخت

که نمی‌دانستی، و فضل و بخشش خداوند بر تو بزرگ است».

پیامبرﷺ هیچ‌گاه از روی هوا سخن نمی‌گوید و تمام سخنان او وحی الاهی است. آیات خدا را تلاوت می‌کند کتاب الاهی را تعلیم می‌دهد و با حکمتی که بر او نازل شده مردم را پند می‌دهد.

امام شافعی می‌فرماید:

«منظور از کتاب در آیه‌ی مورد اشاره قرآن است. و حکمت، سنت پیامبرِ اسلامﷺ است». چرا که قرآن ذکر است و به دنبال آن حکمت. ذکر خدا نیز منّتی بر بندگان است که کتاب و حکمت را بدانان تعلیم دهد. والله اعلم.

حکمت در آیه‌ی مورد اشاره در کنار کتاب خدا آمده است و خدا پیروی از پیامبرﷺ و اتبّاع امر او را بر مردم فرض کرده است. پس جایز نیست سخنی واجب گفته شود مگر قرآن و سنت پیامبرﷺ همان‌طور که اشاره کردیم ایمان به پیامبرﷺ مقرون ایمان به خدا است.

سنت پیامبرﷺ نیز روشنگر قرآن و راهنمایی برای همه است. از این رو خداوند حکمت را در کنار کتاب خود و پیروی از آن نام برد. ولی البته این ویژگی برای غیر پیامبرﷺ مطرح نیست.

این شکلی که آیه‌ی کریمه در ابتدای مقال ترسیم کرده است همان تصویری است که حضرت ابراهیم می‌خواست، و در هنگام بنای کعبه از خداوند طلب می‌کرد. حضرت ابراهیم فرمود:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ

وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. (بقره/۱۲۹)

«پروردگارا، در میان آن‌ها پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمتشان بیاموزد و آن‌ها را تزکیه کند، حقاً که تنها تو عزیز و حکیمی».

دعای حضرت ابراهیم متناسب با تقدیر الاهی تحقق پیدا کرد و اراده‌ی ازلی پروردگارِ عالم مبنی بر اکمال دین و اتمام نعمت بر بندگان آشکار شد و دین اسلام را به عنوان آخرین دین به آدمیان معرفی کرد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ دِينًا﴾. (مائده/۳)

«امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم».

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الإِسْلامُ﴾. (آل‌عمران/۱۹)

مطابق با آیات مذکور هم چنین از نظر عقل و منطق دین صحیح اسلام تواند بود.

وقتی پیامبر اسلامﷺ اوّلین مسلمان باشد، و دین اسلام تنها دین معتبر باشد، در این صورت پیامبر و مؤمنان به درجه‌ای رسیده‌اند که پیشینیان و هم‌عصران و آیندگان رسیده‌اند و می‌رسند. پس او اوّلین مسلمان در گذشته‌های دور و آغاز بشریت بوده است.

ما هیچ تردیدی نداریم که حضرت آدم مسلمان بود، امّا اوّلین

مسلمان نبود. نوح مسلمان بود ولی اوّلین مسلمان نبود و هم چنین سایر پیامبران، همگی مسلمان بودند امّا هیچ یک اوّلین مسلمان نبودند. و نباید هم اوّلین مسلمان باشند چرا که اگر چه دینی که آنان آورده بودند، اسلام بود ولی صورت کامل و تمام آن دینی بود که به وسیله‌ی قرآن بر پیامبرﷺ نازل شد:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا﴾. (مائده/۴۸)

«و ما این کتاب را به راستی و حق بر تو نازل کردیم که مصدق و نگهبان کتاب‌های پیش از خود است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ﴾. (زمر/۵۵)

«و از بهترین چیزی که از جانب پروردگارتان به سوی شما نازل شده پیروی کنید».

بنابراین او اولین مسلمان در حال و آینده تا قیامت است.

برخی ارشادات قرآن۲

پروردگار عالم درباره‌ی سرشت نبوت اسلامی و پیامبر اسلامﷺ می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾. (انبیاء/۱۰۷)

«و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

وقتی به جریان نبوت از آغاز تا پیامبر اسلامﷺ می‌نگریم و یا آن‌گاه که به شخصیت پیامبر خاتمﷺ نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که به راستی پیامبرﷺ رحمت است. او خودﷺ می‌فرماید:

«انما انا رحمة مهداة»

«همانا که من رحمتی هدیه شده هستم».

پیامبر اسلامﷺ چه از حیث رسالت و چه از حیث شخصیت رحمتی هدیه شده است. او از نظر صفات و ویژگی‌های شخصیتی منتسب به خدای رحمان و رحیم است.

رسالت و صفات حمیده‌ی او در سراسر زندگی با «بسم الله الرحمن الرحیم» در جریان است. با «بسم الله الرحمن الرحیم» بشارت‌دهنده است. او پیامبر و رسول رحمت است. پروردگار هستی‌بخش فرستاده‌ی خود را پرورش داد تزکیه نمود و بار آورد. از این رو او بر رحمت نشأت یافت و رحمت الاهی از آغاز ولادت همراه و همدم او بود.

اگر بخواهیم تعبیر مختصر و جامع معانی رحمتی که پیامبر

رحمت به آن متصّف است به کار ببریم، آن را در توصیف حضرت خدیجه خواهیم یافت آن‌گاه که وحیِ ناگهانی، پیامبرﷺ را بهت زده کرده بود و به خدیجه فرموده بود:

«**لقد خشيتُ علي نفسي**». «بر جان خودم بیمناک بودم».

حضرت خدیجه در پاسخ گفته بود:

«**کلا و الله ما يخزيك الله أبدا، انك لتصل الرحم و تحمل الكل و تكسب المعدم و تقري الضيف و تعين علي نوائب الحق**».

«هرگز، سوگند به خدا که خدا هیچ وقت تو را خوار نمی‌کند. تو به خسته و مانده لطف می‌کنی به تهیدست رسیدگی می‌کنی، مهمان را گرامی می‌داری و بر سختی‌ها مردم را کمک می‌کنی».

این توصیف صادقانه از پیامبرﷺ تعبیری از رحمت بودن پیامبرﷺ است. آن اوصاف، اوصافی هستند که پیامبرﷺ در طول حیات مبارکش به همراه داشت.

در آیه‌ی قرآنی ﴿**وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ**﴾ هیچ تخصیصی دیده نمی‌شود و نوع رحمت و موضوع رحمت را هم بیان نمی‌فرماید. این آیه به صورت فراگیر و شمول، دقیق و عمیق در توجیه نبوت آمده است.

پیامبرﷺ نیز از رحمت سخن به میان آورده، بدان توصیه فرموده و منزلت و جایگاه آن را در دین بیان فرموده است. برخی از صحابه‌ی گرامی گفته‌اند «**انا نرحم ازواجنا و اولادنا و اهلينا**». «ما

نسبت به همسرانمان، فرزندانمان و خانواده‌مان رحمت داریم». اما گفته‌ی صحابه، پیامبرﷺ را خرسند نکرد. چرا که فهم کوتاهی نسبت بدان داشتند. زیرا لازم بود رحمت، عام و شامل باشد. از این رو پیامبرﷺ سخن آنان را مردود دانست و فرمود:

«مراد من این نبود، بلکه رحمت عامّی می‌خواستم» البته جای هیچ تردیدی نیست که رحمت نسبت به همسر و فرزند و اهل لازم است و پیامبرﷺ به رعایت آن نیز توصیه فرموده است. امّا آن چه که پیامبرﷺ می‌خواست این بود که رحمت در شخصیت انسانی ریشه بداوند به گونه‌ای که گویی رحم جزو سرشت و فطرت و جبلت اوست و گویی پرتوی از رحمت الاهی است که وقتی راه می‌رود رحمت می‌پراکند وقتی می‌نشیند رحمت می‌پراکند و هر جا که هست و هر جا که وارد شود رحمت از خود می‌پراکند.

وقتی این طور باشد درست است گفته شود که سرشت عام رسالت اسلامی بر «رحمةللعالمین» تحقق پیدا کرده است. این خوی و سرشت رحمت، هم در قول پیامبرﷺ و هم در فعل او آشکار شده است. رحمت، سرشت رسالت اسلامی است. حادثه‌ی زیر نمونه‌ای از این قضایا است. آیه‌ای که در این حادثه نازل شد آیه‌ی ذیل است:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ﴾. (انفال/٦٧)

«هیچ پیامبری مجاز نیست اسیر داشته باشد و نیروی خود را

مشغول اسیران کند تا آن وقت که سیطره‌ی خود را در منطقه تثبیت کند. شما دنیای زودگذر را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد».

ماجرا این است که: وقتی در جنگ بدر مشرکین شکست سختی خوردند و هفتاد نفر آنان کشته شدند و هفتاد نفر اسیر، پیامبرﷺ با ابوبکر و عمر و علی در باب اسرا به مشورت پرداخت. ابوبکر گفت: یا رسول خدا، آنان پسر عموها و طایفه و اقوام ما هستند رأی من این است که از آنان فدیه بگیریم که قوتی برای ما علیه کفار باشند و امید است که ایمان آورند و یاریگر ما باشند. پیامبرﷺ به حضرت عمر فرمود: نظر تو چیست ای پسر خطاب؟ گفت: به خدا سوگند رأی من با رأی ابوبکر یکی نیست. از رسول خدا می‌خواهم به من اجازه دهد گردن فلانی (از نزدیکان عمر) را بزنم و به علی اجازه دهد گردن برادرش، عقیل را بزند و به حمزه نیز اجازه دهد عباس، برادرش را گردن بزند تا آشکار شود که هیچ میلی در دل‌های ما نسبت به مشرکان وجود ندارد.

اما رأی پیامبرﷺ کاملاً روشن بود و هر کسی که اخلاق پیامبرﷺ و دین را می‌شناسد، می‌داند که پیامبرﷺ چه تصمیمی باید بگیرد. پیامبرﷺ از آنان فدیه گرفت. حضرت ابوبکر نیز که گزیده‌ترِ مردم در اقتدا به پیامبرﷺ بود، همان رویکرد پیامبرﷺ را داشت.

این نظر ابوبکر ـ یار غار پیامبرﷺ به وسیله‌ی خدا تأیید شد، بلکه بر آن افزود و پس از جنگ، خداوند بزرگ پیامبرﷺ را مختار کرد که یا با منت و یا با فدیه آزاداشان سازد.

﴿... فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً﴾. (محمد/٤)

«... آن‌گاه یا به منّت آزادشان کنید یا به فدیه».

پیامبرﷺ پیش از جنگ بدر از مشرکان فدیه می‌گرفت. عبدالله‌بن جحش یک بار قبل از جنگ بدر در سریه‌ای به صورت عمومی اعلام کرده بود. امّا وقتی واقعه‌ی بدر رخ داد پیامبرﷺ مطابق با قرآن عمل کرد و از خدا طلب خیر کرد. امّا برخی از صحابه به مسأله‌ی فدیه نگاهی مادی داشتند از این رو در اندازه‌ی فدیه، وزن وکیل و قسمت و مقدار و کم و کیف تعیین نمودند. هم چنین نسبت به فقیر و ثروتمند آن را تغییر دادند. چون برخی از صحابه نسبت به فدیه دیدگاهی مادی داشتند خداوند آن را تصحیح نمود تا دیدگاه کسانی را که مسایل را به شکل درست درک نمی‌کنند و معیار صحیحی برای سنجش موازین دینی ندارند، اصلاح کند.

خطیب قسطلانی در کتاب المواهب اللدنیه در این باره می‌گوید: در این آیه بیانی ویژه برای پیامبر وجود داردو فضیلتی است در میان سایر پیامبران.

قاضی‌بکر بن علاء می‌گوید: خداوند در این آیه به فرستاده‌ی خود خبر داده که تأویل او موافق حلال نمودن نیست و فدیه است.

یکی از مهم‌ترین ارشادات پروردگار در آخرین فرستاده‌ی آسمانی آن است که او رسول رحمت است. و رسول رحمت هم دارای ویژگی‌ها و خصالی است که از منبع رحمت گرفته است. وقتی رسالت رحمت باشد و نبی نیز رحمت، خدا نیز تصرف به

حسب رحمت را برای او مباح می‌کند. سپس کرامت بر کرامت و رحمت بر رحمت او می‌افزاید و اختیار میان من و فدیه را به او می‌دهد.

کسانی که دیدگاهی چون این دیدگاه دارند طبیعتاً با دیدی مادی به مسأله‌ی فدیه نظر نمی‌کنند. پس ای کسانی که دیدگاهی مادی دارید و با معیار و مقیاس مادی به فدیه می‌نگرید، بدانید که ماده نمی‌تواند مقیاس مناسبی برای موازین الاهی باشد. همانا که خداوند می‌خواهد مؤمنان به او و فرستاده‌اش مقیاسی مستمد از کتاب خدا و ارشادات پیامبر داشته باشند:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا﴾.

از کرامت‌هایی که خداوند بزرگ به پیامبرش عطا نموده این است که در آیه‌ی مذکور کلمه‌ی «اسوة» را بدون قید ذکر نکرده است، بلکه فرموده: «اسوة حسنه» و در ادامه فرموده است: «**اسوة حسنة لمن كان يرجوالله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيراً**».

همین رحمت بودن پیامبرﷺ بود که در سراسر زندگی مبارکش مبارزه‌ای بی‌امان بدون کمترین سستی برای سعادت و هدایت انسان‌ها را آغاز کرد. در این راه بر خود سخت می‌گرفت و تکلیف مالایطاق بر خود تحمیل می‌کرد. خدای بزرگ می‌فرماید:

﴿فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ﴾. (فاطر/۸)

«پس مبادا جان تو بر سر اندوه برای آن‌ها از کف برود».

نیز فرمود:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾.

(کهف/٦)

«چه بسا از پی اعراض آن‌ها، اگر به این گفتار ایمان نیاورند، خود را از اندوه هلاک کنی».

رسول خداﷺ موقف خود را در میان مردم ترسیم کرده است. او همانند کسی است که به اندازه‌ی توان خود تلاش می‌کند که مانع شود مردم خود را در آتش اندازند. شاید ماجرای زیر برخی از جوانب تربیت مبتنی بر رحمت پیامبرﷺ را آشکار کند. این ماجرا اگر چه در مورد شخص معینی اتفاق افتاده است امّا در رفتار پیامبرﷺ عمومیت تمام داشت.

روزی اعرابی‌ای نزد پیامبرﷺ آمد و از او چیزی خواست. پیامبرﷺ نیازش را برآورد ساخت و با محبت به او فرمود: آیا در حق تو کار خوبی کردم؟ اعرابی پاسخ داد: خیر، کار خوبی نکردی. یاران پیامبرﷺ از این پاسخ اعرابی در خشم شدند و قصد او کردند. پیامبرﷺ اشاره فرمود که دست نگه دارند و کاری نکنند. سپس برخاست و به منزلش رفت و چیزهای دیگر به او داد. سپس فرمود: آیا کار نیکویی کردم؟

اعرابی پاسخ داد: آری. خدا پاداش خوبی به همه‌ی شما بدهد. پیامبرﷺ فرمود: تو چیزی گفتی که من گفتم امّا دل اصحاب من از تو مکدّر شده است. پس اگر می‌خواهی دوستت داشته باشیم باید

آن چه را پیش من گفتی، پیش آنان نیز بگویی تا نگرانی آن‌ها مرتفع شود.

اعرابی نزد یاران پیامبرﷺ رفت و با آنان سخن گفت و دل آنان را از مهر خود پر کرد. سپس پیامبرﷺ این عبارت نیکو را بیان فرمود:

«همانا مَثَل من و مَثَل این اعرابی به مانند مردی است که شترش رم کرده و مردم دنبالش می‌کنند. امّا او بیشتر دور می‌شود. ولی به ناگهان صاحب شتر فریاد می‌زند که راه من و شترم را سد مکنید. من نسبت به او مهربان‌ترم صاحب شتر پیش شتر می‌رود او را می‌گیرد و پالان بر پشت می‌نهد و سوار می‌شود.»

و اگر من شما را رها می‌کردم تا آن مرد را از بین می‌بردید، داخل جهنم می‌شد و این نجاتی که پیدا کرده است نصیبش نمی‌شد.

پیامبرﷺ حتی نسبت به دشمنانش نیز رؤوف و مهربان بود. در روز غزوه‌ی احد که موقعیت بسیار دشواری پیش آمده بود به او گفته شد که کاش کفار را لعنت می‌کردید. فرمود:

«انما بعثت رحمة و لم ابعث لعاناً»

«من پیامبر رحمتم و برای لعنت فرستاده نشده‌ام».

و اگر از او خواسته می‌شد که علیه کسی دعایی بکند. دعایی برای آن شخص و به نفع او جهت هدایت و صلاح می‌فرمود. پیامبر با این کار می‌خواست تعاطف و مهر و دوستی را میان مردم رایج کند. باری از او پرسیده شد: چه کسی نزد تو از همه دوست داشتنی‌تر است؟ فرمود: کسی که نفع بیشتری به مردم برساند. و

پرسیده شد: کدام عمل بهتر است؟ فرمود: شادی بر مؤمن و فرمود: کامل‌ترین ایمان، نیکوترین و مهربان‌ترین نسبت به خانواده‌اش است.

رحمت پیامبرﷺ رحمتی عام و شامل بود حتی حیوان زبان بسته نیز از رحمت پیامبرﷺ بی‌نصیب و بی‌بهره نبود و توصیه می‌فرمود که نسبت به حیوانات با شفقت برخورد کنید.

یک بار مردی راه می‌رفت و بسیار تشنه بود. به چاهی فرود آمد و خود را سیراب کرد. سپس با سگی برخورد کرد از شدت تشنگی خاک می‌خورد. فرمود: تشنگی که برای این سگ پیش آمده است برای ما آدمیان نیز رخ داده است. سپس موزه‌اش را پر آب کرد و دهان سگ را گرفته آب به دهان سگ ریخت. مردم گفتند: ای رسول خدا آیا در کمک کردن به حیوانات پاداشی داریم؟ فرمود: آری. برای شما در یاری به هر جنبنده‌ای اجری است.

پیامبر فرمود: «زنی به خاطر حبس نمودن گربه‌ای به دوزخ برده شد. او به آن گربه غذا و آب نمی‌داد. رهایش نیز نمی‌کرد و گربه از حشرات تغذیه می‌کرد.»

به راستی که پیامبرِﷺ رحمت بود. رحمت عالمین.

سخن آخر

از ابوهریره روایت شده است که گفت: ما با پیامبرﷺ در دعوتی بودیم، دست گوسفندی را به خدمت او آوردند و پیامبرﷺ از آن خوشش می‌آمد، قسمتی از آن را با دندان‌های پیشین کند و تناول نمود، آن‌گاه فرمود: «من سید و سرور مردمان در روز قیامت هستم، آیا می‌دانید علت آن چیست؟ خداوند، تمام گذشتگان و آیندگان را در یک مکان جمع می‌کند، چنان که نگاه کننده به آن‌ها نگاه می‌کند و دعوت‌کننده به ایشان می‌شنواند و آفتاب به آن‌ها نزدیک می‌شود و مردم از شدت اندوه و دلتنگی به درجه‌ای می‌رسند که طاقت تحمّل آن را ندارند و می‌گویند: آیا نمی‌بینید وضعی که شما درگیر آن هستید، شما را در چه وضعیتی انداخته است؟ آیا انتظار و امید کسی را دارید که نزد خدا برای شما شفاعت کند؟ و بعضی از مردم به بعضی دیگر می‌گویند: پدر شما «آدم» و نزد او می‌آیند و می‌گویند: ای آدم، تو پدر بشری، خداوند تو را با دست خود آفرید و از روحش در وجودت دمید و به ملایکه امر کرد که برایت سجده برند و سجده بردند و تو را در بهشت جای داد، نزد خدا برایمان شفاعت کن؛ آیا نمی‌بینی ما در چه حالی هستیم و به ما چه رسیده است؟ آدم می‌گوید: خدای من امروز چنان خشمگین و غضبناک است که قبلاً چنین نبوده و بعداً نیز چنین نمی‌شود و او مرا از خوردن ثمر آن درخت نهی فرمود و من نافرمانی کردم و من اکنون

در فکر خودم هستم، خودم! نزد کس دیگری غیر از من بروید، بروید پیش «نوح». مردم نزد نوح می‌آیند و می‌گویند: ای نوح! تو اولین پیامبر مرسل برای زمین هستی و خداوند تو را عبد شکور خوانده است؟ نزد خدا برایمان شفاعت کن! آیا نمی‌بینی ما در چه حالی هستم و به ما چه رسیده است؟ او نیز می‌گوید: خدای من امروز چنان خشمگین است که قبلاً چنین نبوده و بعداً نیز چنین نمی‌شود، من بر طایفه‌ی خود دعایی کردم و اکنون در فکر خودم هستم، خودم! نزد کس دیگری غیر از من بروید، بروید پیش ابراهیم. مردم نزد ابراهیم می‌آیند و می‌گویند: تو پیامبر خدا و دوست مخلص و برگزیده‌ی او از میان مردم هستی؛ نزد خدا برایمان شفاعت کن! آیا نمی‌بینی ما در چه حالی هستیم و به ما چه رسیده است؟ ابراهیم می‌گوید: خدای من امروز چنان خشمگین است که قبلاً چنین نبوده است و بعداً نیز چنین نمی‌شود، من سه دروغ گفته‌ام و من اکنون در فکر خود هستم، خودم! نزد کس دیگری غیر از من بروید، بروید پیش موسی. نزد موسی می‌آیند و می‌گویند: ای موسی! تو پیامبر خدایی و خداوند تو را با رسالت و هم صحبتی خود بر مردمان برتری داد. نزد خدا برایمان شفاعت کن. آیا نمی‌بینی ما در چه حالی هستیم و به ما چه رسیده است؟ موسی می‌گوید: خدای من امروز چنان خشمگین است که قبلاً چنین نبوده و بعداً نیز چنین نمی‌شود. من قبلاً یک نفر را کشته‌ام که به کشتن او امر نشده بودم و من اکنون در فکر خود هستم، خودم!

نزد کس دیگری غیر از من بروید. بروید پیش عیسی. نزد عیسی می‌آیند و می‌گویند: ای عیسی! تو رسول خدا و کلمه‌ی او هستی که آن را به مریم القا کرد و روح خدایی و در گهواره با مردم سخن گفتی، نزد خدا برایمان شفاعت کن! آیا نمی‌بینی ما در چه حالی هستیم و به ما چه رسیده است؟ عیسی می‌گوید: خدای من امروز چنان خشمگین است که قبلاً چنین نبوده و بعداً نیز چنین نمی‌شود ـ امّا گناهی را از خود ذکر نکرد ـ من اکنون در فکر خودم هستم، خودم! نزد کس دیگری غیر از من بروید، بروید پیش محمّدﷺ».

در روایتی دیگر در ادامه آمده است که فرمودند: نزد من، محمدﷺ می‌آیند و می‌گویند: ای محمدﷺ! تو فرستاده‌ی خدا و خاتم انبیا هستی و خداوند گناهان گذشته و آینده‌ی تو را بخشیده است، نزد خدا برایمان شفاعت کن! آیا نمی‌بینی ما در چه حالی هستیم و به ما چه رسیده است؟ و من به راه می‌افتم تا زیرعرش می‌روم و در مقابل پروردگارم به سجده می‌افتم، سپس در آن سجده، خداوند زبان مرا به ستایش‌ها و نیایش‌های نیکوی خودش طوری می‌گشاید که برای کسی پیش از من چنین گشایشی در شکرگزاری مقدر نفرموده است، بعد ندا می‌رسد: ای محمد! سرت را بلند کن و بخواه که به تو عطا می‌شود و شفاعت کن که شفاعت تو قبول می‌گردد. من سرم را از سجده بلند می‌کنم و می‌گویم پروردگارا، امتم! پروردگارا! امتم! ندا می‌آید: ای محمد! از امت خودت آن‌ها را که حسابی برایشان نیست از درِ راست درهای

بهشت داخل کن و امتت در داخل شدن به بهشت از بقیه‌ی درهای آن با سایر مردمان هم شریک هستند. سپس فرمودند: سوگند به خدایی که روح من در دست قدرت اوست، فاصله‌ی میان دو در از درهای بهشت، مانند فاصله‌ی بین مکه و هجر یا فاصله‌ی بین مکه و بصری است».

****

آخر کتاب را با این آیات به انجام می‌رسانیم:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ * وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾.

«اوست آن که در میان درس ناخوانده‌ها پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آن‌ها می‌خواند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمتشان می‌آموزد. و حقاً که از پیش در ضلالت آشکاری بودند. و گروه دیگری از ایشان را نیز که هنوز به آن‌ها نپیوسته‌اند تعلیم می‌دهد و او مقتدر حکیم است. این رسالت، فضل خداست آن را به هر که بخواهد عطا می‌کند و خدا صاحب فضل بزرگ است».

دی ماه ۱۳۹۱ ـ سنندج

جمال احمدی